







کتابخانه مجلس شورای ملی  
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب چهره‌ها  
مؤلف دکتر محمد علی عرفی  
موضوع تالیف —

شماره دفتر ۳۰۲۵  
۲۸۴

بازدید شد  
۱۳۸۱

بازدید شد  
۱۳۸۱





بسم الله الرحمن الرحيم  
حمد و شکر و سپاس بر آن که هر که عالم شد  
دست در ابله تو سطر طالع کردی در و حاکم کرد  
اورد و عالم کون و فساد است و طاعت عالم  
کرد آنکه دیار است و ما نهر این ولایت  
نگاه داشت و شمر و قلم ملک و وزیر آورد  
پرسید کونین که چنگل بسیار بود و افرین  
میت و جهاب که ضد بسیار و خفا  
و سایر شاه دست ملک عالم حال بود و خضر

حسام

حسام الدوله و الدین نصیر الاسلام و المسلمین  
الکفره و المکره کفر قهر ابرار و قهر و المکره و المکره  
في العالمين قهر الملوك و سلطان طهر الامم  
عصداً و جمال الملک جلال الاله قطم العرب  
و العجم صمد العالم کس المعالي ملک الامم  
عبد الله و نصره امیر المؤمنین که در کتب  
با و غیره از عالم بنام اوبه و قطم احوال در  
آدم با تمام اوبه که در دزد خضر الاله و  
با صد و یک درای و در سر و عیال و  
و سخاوت و بر این ملک و ابرار و  
دوست و قدر کردن و بر و ابرار و  
غیبت و این دایم ملک و سک و  
راست و در و دشمن و غم قوی و غم







سپه کرده تا آهسته سوار شده بر عرش  
 ایشان نوزد و در سر فرسخ و خدر جمع اقامت  
 رفتن و اعیان که هر بار که او در صحن  
 بر درگاه الهی کند شکرت خوار و بر سر  
 کار کند و بر روی چشم خفته خفته خفته  
 والدین ضیاء الاسلام و امیر غفره که در دست  
 این خداوند ادام الرعوه لغایت و بی  
 رسد و آنچه که این خداوند در مکانات  
 و مجازات مسیح قیامی که از دست بر سر  
 منعم بر کمال و کرم سر وال و در عرش ازل و ابد  
 که هر چه خداوند خست و مشرق علایق دنیا و دین  
 احسن الحسین امیر المؤمنین ادام الله  
 و خسته ملکه با تمام انده و این پرورش

کوشش که جلیل کرامت عالم را باز نماید و حکم  
 عصر را در کوشش نیست انبیا و اولاد  
 جلیل را بر کمال ازل و ابد و در کمال هر چه در عالم  
 از آثار است بر انوار بند و کرمه **کفایت**  
 بنده خالص خادم شریف احمد بن علی  
 المیر قندی که جلیل و خلیل است و بی  
 این خاندان موسوم است و بر قریه کراچی  
 مرقوم مجلس علایق امیر اعلی و الله را در دست  
 و بر قانون حکمت از دست کمال و بر این  
 و اندر و باز نماید که از هر چه هست و بی  
 کفایت و این کفایت از دست و این  
 مکر است و این کفایت بر چه وجه با هر  
 و این کفایت را از چه روی باید قبول کرد



خداوند  
دعا در شمع

تا ما فی سید ولد آدم و ما لب پروردگار  
عالم بود چنانکه در حق حکم و کلام قدیم  
لا اله الا الله تعالی را در ملک ملک نظم  
و بر یک سمت جلوه کر که گفته قوله تبارک و تعالی  
**أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَادْعُوا إِلَى سَبِيلِ اللَّهِ**  
موجودات و معارج معقولات بقدرت  
که غایت مرتبه ایشان است در ایام  
جمع مرتبه است و آن خیر عظیم الهی است  
عز اسماء الهیاء وقت در این منزلت کرامت  
کرده است و این مرتبه واجب در تمام  
ملوک ماضیه می رود در غایب از در فرود  
همه دارد **حق** را از اعلا اعلا  
باید داشت که موجودات همه می آید

پروردگار یا موجود است که وجود او خود  
اورا واجب الوجود است و آن بار ملک  
جل جلاله که بخواهد موجود است پس همه نود است  
زیرا که مظهر عمر می شود و همیشه بود و قائم بود  
نه بغیر و آن موجود را که وجود او بغیر است محال است  
چنان بود که ما می بینیم که وجود ما از نیست وجود  
من از نیست وجود من از نیست وجود  
غذا از آفتاب و زمین و آب و هوا و  
ایشان از خیر و انهمه چنانکه در سوره  
و فردا نخواهند بود و چون با بعضی  
این سبب است که بشود شریک او را  
از غیر می شود و وجود او بدست و اثر کار  
و همه از در وجود لایزال و بدو قائم اند و چون



در این مقام اندکی تأمل کرده آید روشن شود  
 که کلی موجودات هستی اند به نسبت ذرات  
 و اوست است بدوام ازل و له را داشته  
 و چون اصل موجودات نیستی است و اولی  
 که باز است گفته و نیز در میان زمره این  
 گفته **که شریح الی حد** هر چیزی  
 با صد خوشی با کر در خاصه در عالم کونی و  
 پس که ممکن الوجود هم هست است و او  
 که واجب الوجود است عین هستی است هم  
 و قبل شانه در کلام پس و جل متن هم می  
**که شریح الی حد** اما باید دانست که عالم  
 در خلل خلک فرات و در دایره آن کره  
 اول و آن را عالم کونی و دوازده جهان

عالم کونی

عالم کونی

و تصور باید کرد که در مقع خلک فر کرده است  
 و خلک فر کرد آن گفته و در درون است  
 و بعد از آن گفته و در درون آن است  
 است که در آن را آن و در میان این گفته  
 موهوم هر خط که از آن خلک فر روده است  
 باشند و هر که که با فرد گویم آن نقطه از  
 و آنچه بدو نزدیک است و هر جا که بر گویم از  
 اقصای آن آنچه نزدیک است و این است  
 و بر خلک البروج و از آن سر او است  
 و عالم جهان بر دو قسم است و این است  
 اما آن که در خلک با آن چون است که در  
 عالم میان دنیا است و حیران و این  
 بدید آورد و در آن آخره و این



دماه را و کون فها و اینها حرکت است این نیست  
 و خاصه آفتاب است که خیزد و عکس او گرم  
 شود چون برابر باشد و بیاض گرم کند  
 و حرکت بغیر حد است از آب بر آبی  
 گرم میگرد و در تریط که مریض یکدم دانه  
 در از یک ربع زمین یا بیشتر را بر نه کرد  
 و پس بسیار در کار که از این ربع صاف  
 و بیلا رفت و طبع آب است که در او  
 هم سبک کرد و چنانکه در بعضی از جاهاست  
 و برای بعضی همه مرتبه پس گویند بدید  
 اند از آب و آب و آب و آب و آب و آب و آب  
 بود باره بلند تر شد و آب از وی  
 فروتر دود و خشک گشت بدین حال که دیده

۶

میگرد و پس این در ربع مشرق گویند برین  
 در ربع ممکن خوانند بدانه حقیقت در او  
 ساکن اند **مخفی** حقیقت که در ربع  
 این غصه تاثیر کرد و از آن نقطه میروم  
 از میان خاک و آب معیشت قش و باد  
 این جهات پدید آمد چون گویند و گویند  
 چون ابر و برق در حد و صاف و باران و باران  
 منقعه و در ذواب و نیازک و مال و عصر و حقی  
 در لوله و عین کما کون چنانکه در لوله و علوی  
 شرح تمام داده شده است و در این مختصر  
 نه جا شرح و بط آن بود لا چون کار  
 بر آمد و در فلک متواتر بود و مزاج عالم  
 نصی یافت و نوبت نفعی بر آن فرجه

مختصر



که در میان آب و هوا بود ظهور عالم نبات  
 بود پس آن جوهر را که بر آن ظاهر گشت از د  
 بنا بر ک دق و ادر ا چهار عالم آفرید و در قوت  
 از این چهار عالم که است هر چه شایسته او  
 بود بر داشت و از اجزای کونیه و کیهان  
 او جدا کرد که باشد این نگاه میدارد  
 و این را نام که خوانند و توهم آنکه بود  
 هر چند که از حالت بگرداند تا آنکه مانده او  
 شود از این خصله خوانند چهارم آنست  
 نبود دفع که از او دفع خوانند اما از این  
 سه قوت که قوت است که از آفرین کونیه که  
 غده از در آن یکباره آنکه انداخته اند  
 و متساوی در هم قوت است که بر رفته اند

بود تا اطراف میر و قوت سوم است  
 که چون بکمال رسیده و خواهر رود نقصان نهند  
 قوت پدید آرد و ششم تا اگر در آن عالم  
 بود آن بدل آب باشد تا نظم عالم در آن  
 مصلحت باشد و نوع منقطع شود و از آن قوه  
 موله خوانند پس این عالم از عالم جدا کرد  
 اندر بختی منقر و دیگر کرده شد و حکمت باله  
 چنان مصلحت کرد که این عالمها یکدیگر بر نهند  
 متوالی و متبرادف تا در عالم چهارم چیزی  
 کلی بود و در قوتی میگوید و در ششم عشر شد تا بر قوت  
 رسید بغیر شد که آخر قوت عالم جاد است  
 هر چه بود با و این چیز را نبات و در اول عالم  
 خارج بود و آخر خرم و انکو را نشسته کرده و به عالم حیات



که این فعل خوات تا بار آورده آن را در کمر  
 که لک در غنچه کمر زد و غنچه کمر است  
 بر تانک در سجده بخانه سن تانک از دو کمر زد  
 نبات مع شریقه از کمر تانک تریب است  
 بعالم فوق خوانده است به کعبه و قه م از در عالم  
 خود بر دین نهاده و بی شک ترقی نموده  
**یقین** اما چه چیز عالم کمال یافت از باب  
 از عالم علوم در اجتهاد تفسیر تا سر کرد و در خارج  
 لطیف تر گرفت و نوبت بفرجه هوا داشت  
 این دفر زنده لطیف را آمد ظهور عالم حیوان بود  
 و آن قوتها که نبات است با خود آورده و در  
 آنرا در افزود یک قوه در یافت و آن قوه مدد که  
 خوانده و حیوان چنین بار دارد و از این بار

دوم قوه جنب است بار داده خوانده است آن  
 حیوان بخود بجنبید و بدینجه طایم است  
 که در آنجه میفرست مکرر زده و از قوه  
 محو که خوانده اما قوه مدد که مستحق کرد و در  
 ساختن رخ را از آن خواست و در رخ را احسن  
 باطن خوانده اما طایفه هر چه پس فوق و مع  
 و بصیرت و ششم **انامستر** قوت کینه  
 در گوشت و پوست حیوان تا چه چیز و محال  
 کرد و محاسب از ملک آن کینه و لایه  
 چون حیوان در تری و کمر در در و شکر در  
 و لغز **انام** قوت ترکید  
 در آن عصب کینه در در تری و طایفه  
 محو را در بار از آن اجرام و محسوس



دان جدان که میان سرین و سر در سرین  
 آن **آسمان** قوت رب کرده  
 در عرصه شوق که در سطح صباغ دریا بران  
 صورت را که متاد می شود از انبوج هوای قشع  
 باشد میان تقارین غریب جسم بر کوه  
 که از کوه فلک ایشان هوا صبح زنده وقت آورد  
 شود تا آید که هر آنکه به پیاده است  
 اندر بحر لطف صباغ و کس او کرد و دور  
 چون در دوشنود **آسمان** قوت رب  
 کرده در عرصه شوق که دریا بر آن صورت را  
 که سطح شود در در طوبت جلبدی از صباغ  
 و جام ملون بی بحر شوق و شوق  
 از آوا سطح جام صفت **آسمان** قوت رب

کرده در آن زمان که در عرصه شوق است  
 درستان تان تا دریا بد آنکه تا آید که  
 هوا شوق از بوی بحر شوق  
 که با دهر آورد یا منقطع شده باشد در آن  
 از جرم بوی **آسمان** قوت رب  
 خانه که محو است از ادراک  
 آنکه در عرصه شوق است  
 شوق است در آن قوت رب کرده  
 در بحر لطف اول از فراغ و طوبت  
 خوش و جلد دور که در بحر شوق  
 و در آن سطح شده باشد که بد و آید  
 که در بحر شوق که او قوت رب کرده **آسمان**  
 خیال است در آن قوت رب کرده در بحر شوق



بند دوم دماغ که پنجم شش که از جوارش  
قول کرده باشد اولف و دارد و بماند  
در آن بود محبت است **آ** آن شش  
متحد است و هر آن نفس حیوانی که  
آن را بخندد خوانند و هر نفسی که  
آن را بشکند گویند و آن قوت برتر  
در بخوبی است و دماغ و کار را داشت که این  
جراثیم را که در خفاست با یکدیگر  
کنند و نگاه دارند و از یکدیگر جدا  
اندیشه **آ** **چ** هم قوه و این است در  
قوت برتر کرده در نهایت بخوبی  
و دماغ و کار را داشت که در این  
محسوس را که بر وجه باشد در محسوس

خود آن قوه که ز غلاف فرق که میان مادر  
جوش در کمر و کمر فرق نه میان رین  
عنه و مادر **آ** **چ** هم قوه حافظه است و در آن  
ذکره نیز خوانند و آن قوت برتر کرده  
در بخوبی است و دماغ و هر نفسی که  
نام محسوس آن نگاه دارد و در آن قوت  
و هم همان است که قوه خیال محسوس دارد  
و آن آن صورت را نگاه دارد و این را  
اما اینها خادمان حس سیرا اند و آن حواس  
که فاعل آن دل است چون در دل عمل کند آنرا  
روح حیوانی خوانند و چون در دماغ  
عمل کند آنرا روح نفسان گویند و چون در  
عمل کند آنرا روح طبعی گویند و آن کانی



لطیف است هر از خون بر خیزد و در غده سر  
 سر بمان کند و در روشنی مانند آفتاب بود  
 هر حیوان که این قوه دارد که در دودن  
 ده در آن می رسد به استخوان  
 خوانند و هر چه کم بود ناقص چنانکه مار کوس  
 و مورخ هم ندارد و اما مار کوس خوانند آفتاب  
 ناقص تر از خرطوش است و آن که در است  
 سرخ که در کل جوی رسد است و در آن را  
 کل خوانند خوانند و در ما و در آلهه او را  
 زحاک که به کونست اول حیوان است  
 و آخر نفس است آن حیوان است در میان  
 تر کستان بود و شتر منسوب است و آلهه او  
 عیض و لطفا را در مرز بسیار رود

۷

دارد و هر که از غنچه بر سر راه آید و در  
 لطفا که کند و چون بکشد بر دگر کند دارد  
 حکم کبر و دارد از آن از حیوان تر است  
 که بخت خیر با در شکر باشد تا بالا کشد  
 و دیگر به پهن ناخن و بنویس **تجربیات**  
 از ابو رضای عجله السلام ننشاید بر سر دم  
 در نه عشر و خمس ماه به نشاید بود که جمیع  
 که با جانب تمغاج می رسد و در آن کالافه  
 چندین هزار گشته بود رزقی که کالای می نام  
 بر بالای رگی زنی بدیم سر زنی استاده و  
 در غایت خود باقی می چون سر و درونی  
 ماه موی در از در باطنه میگرد هر چند و  
 سخن گفتیم جواب نداد چون قصه او کردیم

حکایت



بگویم و در هر مرتبه چنان برودیم که  
 او را در دنیا فرود کردیم و در کشتن ما ترکان بودیم  
 که کشته شدیم و این را هم و حشر است و این را  
 خوانند اما باید دانست که او در هر مرتبه  
 بدین سه چیز که گفته شد اما چون برود و  
 زمان لطف مزاج نهاده شود و ثواب بفرستد  
 که میان غیاص و اهلک کردن در وجود  
 و هر چه در عالم جمادات و نبات و حیوان بودیم  
 او را و عقول است معقولات بران زمان  
 کرد و بقیه بر همه اهل است و جمله در  
 خویش آورد و در عالم جمادات و حیوان و نبات  
 در نور خود کرد و در آهنگ و مس و در زرد  
 ادانی و عوالم خویش کرد و در عالم نبات

خوردنی و کشته دنی و کشته خود است  
 و در عالم حیوان مرکب و حیات و در عالم  
 دار و ما بر کرد و خود در بدن معالمت کرد  
 او در هر مرتبه رسید به آنکه خود را شست و  
 معقولات خود را از آنچه شست باقی ماند  
 شد که **حرف نهاده**  
 پس این عالم را به قسم که یک قسم آن نزدیک است  
 به عالم حیوان چون کوشش و بسیار با بیان  
 ایشان پیش از آن رسد که در هر مرتبه  
 یا جذب صفت و وضع صفت و یک قسم است  
 و در این اند که ایشان را در دو عالم است  
 حرف و صفت بود و علم این نظام عالم  
 مقصود است این که کثره است میان این



تا انواع باقی ماند و یک قسم سوم شد  
 فرغ دانه و لک و دانه را و سه و چهار  
 کار اینان باشد که ما که ام و از هر در  
 آمده ام و دیده آورده است و غیر از این  
 بخش کنند و در این خوشی که کنند  
 لشکر که بکند آمده ام و بگویند و این  
 قسم و نوع اندکی که است و تلف و تلف  
 و خواندن و خوشی که این مول رسته است  
 حکما و این و باز و غیر از این که است  
 بهیچان طریقت رسته است و این نوع که است  
 و خصلت بر اینست که علوم دانند و امور و هم  
 آنکه از وی و غیره و از طریق و این  
 و سوم آنکه نفس را و این چنین است بود و این

که خواهد صورت بر و و صورتی دیگر آورد و این  
 سواد آن آنگاه که او را با عالم که مشهور است  
 پس در عالم این همگی در این بود و این  
 به مصالح عالم باشد و هر چه این دارند و  
 دارد و در این و او را در این است و در این  
 به عالم که در آن ناله را بجهت است و این  
 و بفصل چنانکه شرح کردیم و این این زنده  
 بود و مصالح و عالم با مت نماید و این این  
 بود و طریقت و این طریقت و این طریقت  
 از اسرار است و این و این و این و این  
 که از او و قائم مقام خوشی و این و این  
 و نیست و برای و در و این و این  
 و اکل آن و این است و این و این



و این سنت را بپایان آورده و امام حسین  
 با قیامت شرق و غرب و شمال و جنوب  
 تواند رسید تا اثر حفظ او باقی بماند  
 رسد و امر و نهی او باقی بماند  
 تا پایان باشد که با طاعت عالم این دوست  
 همی دارند و هر کی در آن راه آن قوت باشد  
 که این جمیع بقیه بقیه بقیه باشد  
 و سایر شایسته و قاهر را لازم که آن پس  
 و قاهر را ملک خوشتر از آنست و این است  
 پادشاه هر خوشتر پس پادشاه است و این است  
 که هر خوشتر بود که هر یک از این است  
 و له آدم خود فرموده است که **الحکم و الدین**  
 یعنی ملک و دین دو برادرند که در کنار هم

بازمانده

بازمانده

هیچ ریاضه و نقصان ندارد پس حکم این است  
 پس از همه هر یک حد که از این است  
 و هیچ حد که از این است و این است  
 با نیت و حد و عقد عالم و صلاح و قضا  
 خدای تعالی بشارت و ابرو و این است  
 بود باید که هر کی در آن افضل و کمال است  
 اما در هر یک و بخت و طبع از خواص آن است  
 و در آن چهار است زیرا که قوام ملک است  
 و بقا از این است و در آن است و بقاء امر  
 بهنجم و حکمت بدن بقیه و این چهار است  
 و علم شریف از خود و حکمت است و دینی  
 و شایسته از خود و علم شریف است و این است  
 بر چهار مقامه **مقام اول** در مایه قلم و دینی

مقام



و کیفیت دیگر کامل و طبع و دانش و تقابل **تعالیه**  
 در نهایت علم نجوم و غایت منجم در آن علم  
**تعالیه** **چشم** در نهایت علم طریقت  
 طریقت و کیفیت اولی در هر مقامی که  
 آنچه با این باب لایق بوده باشد آورده شود  
 و بعد از آن ده حکایت ظریف از نوادگان  
 و بدایع آن مقام است که آن طبقه را از قلم  
 آورده اند تا به آن راه روشن گردد و معلوم شود که  
 در هر رتبه خود کار برود و شایسته آن مقام  
 و نجوم علم است ضروری و طریقت با کمال  
 خود منتهی را از این چهار شخص نیست و دیگر  
 و منجم و طریقت **فهرست** در نهایت دینی  
 و کیفیت دیگر کامل و دین و عبادت

بر قیاسات خطی بود و غیر قطع بر هیچ طریقه  
 که در مردم است برسد و در نهایت  
 و در ح و ذم و حید و استغفار و بزرگ کردن  
 اعمال و خوار کردن اینها و شرف و عفو  
 عذر و عتاب و احکام و مایه و ادکار سواد  
 و هر کردن آن رتبه و نظام در هر دانه بار  
 اولی و آخر را کرده آید پس و پیر باید که کرم  
 الاصل شریف العرف و قیاس النظر عین فکر و الراجح  
 باشد و از ادب و ثمرات آن قسم او  
 و خط اکبر باور سیده باشد و از این است  
 بعد و بکار نبود و در نهایت اینها  
 و مقام دیگر از کار داند و نظام و دین و درجه  
 مشغول باشد و حسن و قبح اصحاب و خواص



و ارباب اعراض الله کنند بخانه عرض  
 محله دوم در مقامات ترسد از موضع نازل  
 و هر اسم خاص محفوظ دارد و در آن است  
 و مساقی رتبه بر باب حرمت و حرمت  
 حشمت بنزد اگر چه میان مقدم و مؤخر است  
 باشد او قدم نگاه دارد و در عرض او  
 کنند الا که کسی که بجا در از حد کرده باشد و قدم  
 حرمت از راه بیرون نماند که گفته اند **و اما**  
**بر احوال و در عذرات او** و در عذرات او  
 دارد و هر کس آن برسد که حد و حرمت  
 و ملک و ولایت و شکر و خزانة او بر آن  
 باشد الا کسی که در این باره مصلحت کرده  
 باشد و تکرار نموده و خورده خورده داشته

و اما

و اما

و با طر فرود که خود از او ایستاده  
 و طایم هر است نه در این موضع هر را  
 دستور است و اجازه که قدم بردارد  
 و قدم در که از در این محله هر است  
 نه است رسد که گفته اند **و اما**  
 صلوات الله و سلامه علیه **و اما**  
**و اما** و البته گفته اند هر چه در این  
 از نمودار است بر در این حرمت گفته اند  
 و در مسافت سخنان طریقی که در آن  
 متابع معانی که در سخن گفته اند و در فضیلت  
 گفته اند **و اما** و در آن و در آن  
 معانی متابع الفاظ بنفش سخن در آن و در آن  
 که در آن است **و اما** و در آن

و اما

و اما

و اما



و پیر من درجه رسد تا از هر علم هر یک را دانند  
 نکته بالکثره و از هر حکیم لطیف نشود و در هر دو  
 طرفه آفتاب سحر خیز است بر عادت گردان  
 کلام رب الهی و خیا صغیر و لا رخصا به  
 و مثال عیب و کمالات عجم و طالع که مختلف  
 و مناظره صحف مختلف چون زینب صابره  
 و قیاس بسامه و الفاظ حماد و ابوبکر  
 و لقمان و مقامات بدیع و حمیری و حمید  
 بلعمر و احمد سن و ابی نصر که روانه هر محله  
 عبد و عبد الحجه و سید الرضا و علی بن  
 منصور و ابن عباس و ابی سبیه و ابو ذر و ابی  
 عبد دیوان اسرار و مثنوی و غرر و ابی جهم  
 اسحاق و حکیم رودکی و منیر و فروغ و مراد و علی

که هر یک از آنها که برشته ایم در هر حبش  
 بسج الوحد و و حید الوقت اند و هر دو  
 که این کتب را در او و بطل که آنها را  
 تشخیز کند و دماغ را صقل دهد و طبع را  
 برافروزد و سخن را بالا کشد و در هر دو  
 شود اما جمع قرآن دانند یک است از جمله  
 و لا یزیدون که چه کند الکافی **ت**  
 و هر سر بود از جمله پسران آل سامان و آل  
 بکوار و موحه و درویش بکوارشی و از فضایی  
 بکوار برآمد و در دیوان رسالت فخری  
 مجرب کرد در طفره دانش و در دفتر رخصه  
 او را خوشنود را از نماز اجابت کرده است  
 نزد ابلیسین شد او را که بود و کند و غیره



اورا بخیر داشت دیوان رسالت بدو  
تقدیرش کرد و آخر کار که از آن او شد بخت  
آنکه در حضرت نوح استکان پدر او را  
بر قریبای اسخاف هم کرد و بکشتن محمد کرد  
آخر کار بعضی آن کشته بختانی که در حق او  
رقه بود و امیر نوح از بخارا بر پستان تو  
که بکشتن آن کشته بختانی که در حق او  
بختی و بکشتن حب نماند و آن محاربه  
سخت معروف است و آن واقعه شریف  
پس از آنکه آن شکر باده است رسیدند امیر  
بن محتاج الکلی را که محال بود  
زرد بکشتن فرستاد بختا نه چون آب و آن  
آن وعید و مقرون بهند صبح در محال که

و آشتی را پسندیدند چنانکه در واقع و در  
خداوند ضحی و صبر و شکر و کان عارف و حید  
نام پدر و آنکه بنام دیگرم و بنام و زخم  
و بکشتن حزن حاجت آن کشته بختانی که در  
بختا م کشت بختا م کشت بختا م کشت  
بوده از زده زنده و بر آشت کشت  
پدر او هم اما آنوقت که حواجی من از دارش  
به از بختا م کشت که در آن کشته بختا م کشت  
بختا م کشت که در آن کشته بختا م کشت  
چون قضت را تحقیق کنی بختا م کشت  
که من در هر کشته بختا م کشت و در زل زل  
که در آن کشته بختا م کشت و در زل زل  
نه صبح و نه دم این خانه کشته بختا م



با سگانی اشارت کرد که در هر کجای که  
 کنی اسکانی در برین نوشت **بسم الله الرحمن الرحیم**  
**یا نوح قد جاءک الله بکرم من انباءه**  
**فقد انکرت من الله علیک** چون نامه با هر جری  
 نوح رسید بخانه نوح که در آن کجای بود  
 همه حیران بماندند و هر آن کشت در آن کشت  
 چون کار بسطیک رسیده کجا فرستادی  
 کشت زسان در آن هم بر تو نیک راه  
 نوح کس بر فرستاد او را طلب کرد و در راه  
 کار او بالا گرفت و در میان این قدم منظر و شهر  
 کشت اگر قرآن نه آشی در آن اقامت  
 رسیدی و کار او از آن در هر برین  
 رسیدی **حکایت** هر کجا که را کار

در هر کجای که  
 نوح را فرستاد  
 کشت بر او نیک

بالا گرفت در دست نوح بر منظر کشت  
 ما کان کاکوی بری و گوشتان خصا  
 در زید و سر از نقد اطاعت کشید و جان  
 بخوار و سنان و نمک فرستاد و چه نه از کشت  
 بدست خود گرفت و نیز از نماهای کشت  
 کرد و نوح بر منظر رسید از آنکه او را دی  
 سپید و کانی بود بد ارگ را و بر دست و پا  
 اسپه لار کشت هر چه از او بود کج  
 آورد و آن قبیله نشاند و آن کشت که آن را  
 از پیش بر گیرد بدان وجه که صحبت و کشت  
 عظیم خود شد و در کشتن ای بودی و در  
 حجت در آمد و یک یک بر روی فرستاد  
 بودی و از کارزار با هم میزدند و کشتند



دار خهبا هیچ نشسته نماندی و تا آورده بود  
ملک بزرگان و کاتبان طاعت عظیم  
پس در این واقعه ابر عظیم مشغول شد  
بود کس فرزند اسکانی را بخواهد و با او گفت  
و گفت که من ازین شغل بیافتم هر آنکه  
مردی دلیر است و با کفایت و جواد و دریا  
کم خواهد افتاد است با هر که باش هموار  
و هر چه درین واقعه از کس فرزند شود  
او دهی و من بیاورم مقام خواجه که در کس  
من کرم شود و خصم دل نشسته آید باید روز  
از تو سر عطف من رسد چنانکه خوار  
اسکانی خدمت کرد و گفت و من بر دارم  
پس دیگر روز باش رایت یکت و کوش

بروز در بخارا بر پشت دار چوبی نمود که هفت  
سوار و امیر باقی لشکر در پی او نماند  
باید باش و کس را خلعت بر او و باش  
علم بر کشید و به پهن در آمد و بگوشت  
دردی بری نهاد با غوغا در است و در غوغا  
و ما کان با ده نهد و روزه پوش بدری  
نشسته بود باش برید و از نهر رگشت  
و در مقابل او فرو داد و در سولان آمد  
که نشسته بر سجده قرار گرفت که ما کان نماند  
بود بدان لشکر شورانگیز از هر جا در آمد  
بود پس آن قرار گرفت بر صفا کشیده  
که در سر بود و چند سال پس از آن  
و از آن نوع بسیار بود چنان تر که



که چون در شکوه برادر بیدار آمد و  
 لشکر آورد و اندر دشمنان از قلعه گریخته  
 نمر در شکوه کان بخت در گشته با دست  
 گرفته ما کان گشته شمشیر بر آید از دشمن  
 و بس کشش فارغ شود و سر کانی کرد و  
 کبوتر بر مقدمه باید فرستاد تا از فی سینه  
 شود تا جمله وقایع را یک گشته باز باید  
 چنانکه بر کتب احوال و دیوانه و کبر و موافقت  
 و مقصود جد که پس کانی در بخت گشته  
 بگرفت و بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم  
**انکه کان فضا که سید** ازین نفر خواست  
 و در کان فضا نام را در کتب باشد که کان  
 چون نام خویش شد بفرستد و چون کانی

کان فضا  
 است

با میر نوح رسید از آن فتح خدای تعالی  
 که ازین لفظ و اسباب ترفیه ایگان باز  
 فرمود و گفت چنانکه کشش فارغ دل با بر بخت  
**سد حکایت** هر صفت که گفت  
 فعلن در در صفت صفت با پر که فارغ دل  
 و مرفه باشد که اگر بر خلاف این بود  
 مثلا شود و برده فضا است در صفت  
 بخت کلمات باز خواهد خورد و آورده در  
 از دیران فضا بر سر عیسی بوالی مضر میگو  
 و فضا جمع کرده بود و در کلمات سخن  
 و سخن میر دخت چون درین دما معین  
 گیر کشش از در و گفته آرد نامزد در حق  
 نوردیده طبع و پریشانی طریقه آن است

ح



سخن از دست بداد و بدان صفت منفعت  
 که در آن نامه نوشت که آرد نامه خبر نامه را  
 تمام کرد بشی خلقه فرزند و ازین کلام که بود  
 هیچ خبر نداشت چون نامه بخلیفه رسید و مطلقه  
 کرد آن کلام بخواند جبران فروماند و در آن  
 حمد بنویشت که که سخت بکینه بودی که فرستاده  
 دیر را بخواند و اصل از او باز رسید  
 دیر خبر شد و آنرا قهر را بر سر در میان  
 و خلیفه عظیم عجب است و گفت اول آن  
 بر آید چند آن قصه در جهان است که قدر است  
 احد را بر تبت به الی لهب در میان  
 خاطر چون شام بفرار بکشت غوغا و حجاج  
 و ادن و اسباب ترفیه او چنان فرمود

که مثال آن کلام دیگر هرگز نبود که شش و نه  
 لاجرم چنان گشت که معنی در کون در کلام  
 جمع کردی **حکایت** صاحب کافیه  
 ابن جواد الوادی وزیر شمشاد بود در  
 کمال دانت و زنده شعر او بر این شعر  
 و دو حکم رات و صاحب و عظیم  
 بود و عمل بر بهمان نهایت ملک و متفرک  
 در رواند لند و مونس خضر کجوها و دانه در درخت  
 مانند و خدم و حشم و عمال او بشیر است  
 و استبداد قاضی بود بقیم از دست صاحب  
 در لنگ و نقوی او و عظمی بر بود لایع و نصیر  
 بر خندق این از دی خبر میداد و صاحب  
 استوارانی که تا زشت است اهرام



القول الحق که در فلان حضرت که  
 ندان و بهمان بود قاضی نصد دنیا بر  
 سست صاحب عظمی که مدد  
 یک از کثرت زشت و یک از دلیر رفیق  
 حالی قلم گرفت و برت بسم الله الرحمن الرحیم  
 ابتدا در ضعیفم **فمن** که فشم و فضل  
 دانند و بلفاس که این کلید باب  
 ایثار و فصاحت چه مرتبه دارد و لاجرم از آن  
 باز این کلمه را بلفا و فصاحت بر دل میسند  
 و بر جانها هم خواهند **حکایت**  
 لطفان شهرت از دیار رسند از آن  
 و بر دستان پان که کفار که بر شتر سید  
 و بر سر خائف و ترسانند از ناخن پو

و اما این  
 که در کتب

حکایت

آوردن کفار اما لطفان مردان سکوه یا  
 و جلد و کسوت و با جلدی و غیر غنیمت  
 که باکی ندانند که بر عالم یک نگاه و یک  
 برضه رفع کنند و یکم ازین نیز روانند  
 بفرین آید و یک با و در راه مقام  
 و محصل مقصود باز نگردد فی الجمله در لاج  
 دارند و از آرام شتر که در همه بین الله و خلق  
 محمدا یک شاک کفار بر آن شخون آورند  
 حوالی صدر لطفان خودی خاک میزنند  
 چون این واقعه پیش می خشد از شام و  
 و معارف بر خشد و بفرین آید و جهان  
 بر روزه و سر با بر نه که و دایگانان بسیار  
 غنیمت در کشته و بیارگاه سلطان شدند







مهای بخار که **کجایت** در دولت آل عباس  
بزرگ برخواست و احوال را که خود شهرت  
که صلوات بخشش آن بچه درجه و تبه بود  
آقا سهل فراتر پیش فخر را در شش  
که نشد تا بدیده که مامون و در فخر اخطا کرد  
و بجوایت و آن دختر نو که در چهار رکعت  
و در فخر اخطا و فرار آن بود که مامون بخاک  
شود و یک شاه آنجا تمام کند و بیک شاه  
خانه خوشین را که این روز که نوبت خورشید بود  
چنانکه رسم است خجاست که جامه بهتر پوشد و بیک  
پوشیده پوشید و در دمان چنان که در  
که بدان هر پوشد که خجاست جامه سیاه

تا که در بحیرا گم سوال کرد که چیست که مرا <sup>مفتی</sup>  
برجامه سیاه اقبال پیش بر باقه صرک  
جامه مردان است در مذکات که جمع روز  
با جامه سیاه خود کس نخست و مع مرده را با جامه  
سیاه بکود کنند بحیر ازین جواب بجهاد  
پس مامون این روز جامه خانه عوض کرد  
و از هر در قای طلس و مکی و طیم و فنج و مخرج و مخرج  
و اکسون سسندید و قبول کند و ساس در  
و برشت و بنجامه خود کس شد و این روز  
سراسر سیاه بسته بود بر پی که بزرگان حیران  
و چند آن فنج جیسع کرده بود که فخر  
صفات آن قاهر بود مامون چون بدو  
رسید پرده او بجهاد وید خرم تر از بهار



و نقیص ترا سعادتی نقش آن در دل تملک  
 و رنگ آن بجان می مشخکفت از آن نزار  
 قبا هر کدام بسیار کرد و رخسار کشته ای که شکو  
 که بر این سیاه چرخ لقا در جبهه کف  
 آن روز کرده بود که آن بود که چون مامون پان  
 سترای و سید طبر بر کرده از نوم بهیاست مرده  
 کرد کرده هر یکی چندی رفتی در راه و عیشت در  
 باره کاغذ نام دهی بر آن نوشته هر که رفت  
 قباله آن ده بدو فرستاد چون مامون به العین  
 در آمد خانه محقق نقش آن را از خنجر  
 غم ترا از شرق در وقت میدان آفتاب  
 و خوشتر از بستان بجای رسیدن کل خانه  
 واری حصیر از نوشته زار کشیده افکند و

بعد و فرزند تر صبح کرده و هم بر پیشانی نشین  
 نهاده و نگاری بر صدر آن نقشه از غم  
 و رند کافیه شیرین تر از صحت و حلاوت  
 باق مریه سر و آرد و بنده کوشی عار  
 که شمس انور را در اخلاص خواند و موش  
 مشک و عنبر بود و شمس خورشید بختی  
 و بخوابد و پیشان من باز لاله و مشرب  
 و عذر گرم بخواست و مامون را پادشاه  
 نشان و پیشان بخت است و مامون اورد  
 نشین فرمود بدو از آن دل و شمس آورد  
 و چشم برب طالعنه مامون و آله کشت و  
 بود جان نیز بر سر دل نهاده دست دراز کرد و  
 قبا بجهت مردارید بر کشید هر یک خنده و غم







رسیده در پای خطبه انش که در وقت  
 نایب رشتا تیر که در آن سبوق فخری  
 و بغای می شوم انصاف بر آنکه در آنجا  
 علیه دانه و سلم که فایده نقطه نوت بود نه  
 و شارح کلیات جو مع کلمه کس پس خوا  
 و فصاحت نظم نهاده بود **قال المته شه فضا**  
**امونا آل سبوق فضا عظیم الامت**  
**قدیم و کینه نسیم و غزل**  
 میگوید کارای نهی آل سبوق باز که  
 پرده آینه در کار می توان بر لکه و سبیه  
 و سخت شد و بهای نشان در آن پیشگاه  
 بغیر کردن کشیده از فرمای نهی در این  
 و اسلام **حکایت** کورخان ختای مدبر شد

که میسر شد فضا امونا  
 و آل سبوق فضا عظیم الامت  
 مستقیم و کینه نسیم  
 غزل

با سلطان نام با سبوق انکه مصاف کرد  
 و کس اسلام در آنجا ششم خضر افند که در آن  
 اورا سبوق که ششم که مشرق حجام الدین  
 انا دانه بر فایده کورخان بخار دانه با سبوق  
 میرا میرا فایده بر او در فضا عظیم الامت  
 با کشتن او را بخوار جام احمدی سبوق  
 که امام بخار بوده و شرفان تا هر چه سبوق  
 او کند و پادشاه او جمع کند و کورخان بار  
 و سبوق با زلف و عدل در آنجا بود و فضا  
 امر او را حقه و تحقیق است هر ازین سبوق  
 البسکین چون میدان را فایده سبوق که در آنجا  
 اسرار کورن کورن بخار فایده سبوق  
 کورخان رفته کورخان نامه نوشت سبوق

کشتن

بطریق اهل اسلام بسم الله الرحمن الرحیم  
 بداند که میان ما اگر چه مسافت در راه رضا  
 و سخط مادی و نزدیک است بسکین اکنه  
 فرمایند و احد آن فرماید که هرگز نموده است سلام  
 بار تا این تا مل رفته است و آنکه گردیم هرگز  
 شرح این نامه باشد بکلیه است محسوس  
 بودید و در شش است که شرح شرح شد  
 کم دیده ام **حکایت** غایت فصاحت قرآن  
 اسما زلف و انعامت و هر چه فصاحت و انعام  
 امثال این نصین آمده است تا بدیده که در  
 همی آورد و عاقل و بالغ ارجاع خوش کرده و  
 دلیلی واضح است و محترفات بر آنکه این کلام از کلام  
 نفس است و نموده رفته است و در این کلام

عاود شده در قدم قدم بر خسته است  
 و عبارات او ثبت آورده اند که بزرگی  
 که در اهل اسلام بشیر و لید این مغیره این  
 و تیس **ایضا** معرک و بهاء و قهر  
 رفیق الله و قهر و لا مرد است و بجز  
 قال و یسیرین مغیره و الله این علیه الطه  
 و آن که گفته و آن اعلاء و قهر و آن است  
 بعد از و هر قدر است و اسلام  
 چون دشمنان از فصاحت قرآن و عبارات آن  
 و این و بیاض بدین مقام رسیدن بگویند که  
 رسند و اهل **حکایت** پیش از این در میان  
 مکرر عده و جبار و چون این و شد و آن و  
 و غله و غیره است که می خواند و قبول و

و در این امر  
 و در این امر  
 و در این امر  
 و در این امر  
 و در این امر  
 و در این امر  
 و در این امر  
 و در این امر  
 و در این امر  
 و در این امر



و هر روز که فرستاده شدیم در مورد  
 با او سه راه کرده بود و در میان  
 کشتی با آب عقد و غیره و صحبت را نمود  
 و بعد از آن بر تخته ای نشسته تا آنکه  
 یک دجوار که فرستاده شد از آن لغو نمود  
 ظاهر و هوید آمد سرانجام رسول که کشته شد  
 بر جای بود تا بر کار بین الله و محمد و رسول  
 فرستاد ما و را از آن نزد یک نفر آن در آنکه  
 افتاده و لغو کرده اند که قال الله ان  
 اکرمکم حدیثکم و ابنا سب حقیق و صاحب  
 و تاقی قرار آن داده که این نقد از هر طرف  
 و هیچ شخصه نیست نه از هر جهت و در  
 نادان باز پس زدیم کلام آخر کار که

اگر چه حدیثکم  
 و ابنا سب حقیق

بهشت این نصیب و در آن خبر از این  
 او را علم بود و در آن پس هر چه که از آن  
 ما و را الله و علی از این مشرق و افق حضرت  
 خاقان از هر دو است این خبر داند و در  
 چیت و دلاست نیست و این است این  
 احسان چیت نبود چیت این بود و چیت  
 در آن حضرت صد است غیر آن است علی  
 شعیب حضرت حضرت چیت چیت این  
 بغیر آن رسید بر کفون ضنون آن و در  
 ما و را الله و را الله و را الله و را الله  
 خواند و در این میان و جواب این است  
 الهامس نمود که هر یک در این که گفته و در  
 سخن و در این که است این است در

و الهامس  
 در آن است

چهار ماه زمان خوشه و از خنجر با نواح  
 مهر بود که از آن اجزات خزینه بود و در  
 رسولان و قهرنامه تا عهد ائمه رسد از الکاتب  
 که در پیرخان بود و در علم تقصیر و در قصه بود  
 و در قصه که از لغای اسلام بود که در  
 در دو کلمه جواب کنم خاندان فاضل اسلام و  
 مشرق چون بنیسه در مکرر ضایع شد  
 و در باین مسایل بطریق فو زبوت **قوله الله**  
**صلى الله عليه و آله و آله و سلم**  
**صلى الله عليه و آله و آله و سلم**  
 همه ائمه ما در این  
 بدنه ان که مشند و کشف و کشف که جواب  
 این است کامل و لطیف تر فغان عظیم برادر  
 که بد بر این است شد و با نیت و در این

این قول که در  
 این کتاب  
 این کتاب

رسید همه بر پسندید پس از این  
 که در عاقبت در داخل چنین حکایت از عهد ائمه  
 حکایت ختم کنیم و با الله التوفیق  
**مقاله تمام در بابیت شریعت و حدیث**  
 شاعر و شریف شاعر و شریف شاعر  
 مقدمات موهوبه که در دو السام  
 عجب بر آن وجه که مضر حور از رزگ کند  
 خورد و نیکو را در سس شست و شست  
 در حلقه نیکو جلوه با بهام قوتها غنی و سهوا  
 بر این غنای و با بدان اینها مطلق و در این  
 بود و او مطلق را در این عالم سبب بود  
 آورده از **کتاب** احمد ابن محمد اگر است  
 بر سید نه که نوید و خبر بر با برادر

مقاله تمام در  
 این کتاب



خون رسیدی کف که سیاه  
دیوان خطه باغیست خفته مبین نیست  
رسیدم که خطه باغیست **فقط** کف  
مهر که بکام شیر در است **نخ** خط کن  
ز کام شیر بجزین باز که نماز و نعمت  
با که مرد است و مر که در فرزند **نخ** خط کن  
من بخشیدم به چشم در آفتاب که بود مرا  
سوادش بود خوان را لغو چشم و کعبه بجزیم  
دار وطن خویش و ملت کردم و کعبه مستحق  
لیست شد مبراد یعقوب از لیست **نخ** خط کن  
و باز در است صفای ذره ذره برادح  
علین برادرش که دو عی برادر کهن بود و یعقوب  
و عمر در آمد و اقبال بود چون یعقوب را **نخ** خط کن

بزرگ

بغین شد از راه جبال علیست مرا  
از راه سلیمان باز گردید و سخن آن سخن  
اقتضایات روانه فرمود و از آن کعبه **نخ** خط کن  
که در بودم و سوار پرست از خود و آسمان **نخ** خط کن  
علیست یکم که در رخ مر بود و در دم فغان **نخ** خط کن  
چون که در رخ رسیدم فغان عرض کردم که  
بمن رسید نقیض که کردم و یکم که **نخ** خط کن  
بود در آن سجد شد خون خوف رسیدم  
و فغان عرض کردم خوجکان خوف **نخ** خط کن  
که کردند و گفتند که ما را شعله ناپر که بادیه  
باشد رای من بد بخند قرار گرفت **نخ** خط کن  
از طاعت صفای رین بر دارم خوف را  
غارت کردم و شب پروشیم و به پیش

در آیدم دهر از نواد بر خیم جمع آمدند و  
بگوشم و کار من بالا گرفت و ترغیبی کرد تا  
خوآن مرا کشیدم چهل انچه بود  
و سلام از تانغ خویش هم از او که کار آمد  
بعد از درجه کشید و بنیاد بگوشم  
و دنیا رو با نقد است و بنده با خجسته آمد  
در تاریخ که از ملوک قاهره است و در عرب  
و عجم امثال این راست اما بدین است  
که دریم پس الهه را از آن عسل جاری که بقیه  
اسم او را ترغیب کشد و در او را در او  
و در ناز عشقت کرده اند از آن که چون شاه  
که ناکر ز این مامور گوید و از شکرت که در خیر  
تا از آن زمان که بکسب شوخ و دانه بنام نفی

مجدد که گاهی که شد از آن چندین نعمت داد  
که ماند از آل سامان و آل سامان شای رود  
مانده است و خوش نو از بارید مانده است  
و از مرطوب عصر و سادات زان بنظم رایع  
و شعر شایع این است که است چنانکه در مراد  
سامان است و ابو عبد الله جعفر ابن محمد روایت  
و ابو العباس ابن ابی اسیری و ابو اسیری و ابو اسیری  
جو بار و ابو اسیری و ابو اسیری و ابو اسیری  
و از آن مرطوب ناصر الدین مانده است اما بنظم رایع  
و عسل رو در خرد و بهر مرطوب و نور خجسته  
و عسل رو و عسل رو و عسل رو و عسل رو  
در اشهر و ابو الفرج رفته و مسعودی و ابن  
و محمد ناصر الدین ابو رجا و احمد خلف و عثمان



و ستاره و امیرال خاقان باقی ماند و بلو  
 و عشق و کلابه در سیدی بکر قدس و کار سنجی  
 و علی تابد و علی سپهر و جوهر و خورشید و علی  
 شمس و علی امیرال سجون باقی ماند و بنی  
 و لامع و مستانه و جعفر و دانی و غیره و غیره و در  
 و امیر معمر و ابوالمعلی و رازی و عیسی و کمال و شمس  
 اما امیر ملک طبرستان بفرستاد که در  
 فضا بود و کفانی که در کور خاله و باقی ماند  
 ملک غور باو الله سم و فر و ابو کج و هر و کفر  
 سند کانی و مر و علی و دود و این عیسی  
 باطنی و رک و چهار و است و عیسی  
 و عمل و بدل و فضل و اصد و در و در و در  
 و تاثیر بادشاهان ماضیه که امیر و در این

و از خدمت چشمشان و باری و با هم  
 که در این دولتها بودند و نعمت و در این خور  
 و بخشها و سران کرده که امیر و در این  
 و با کوشش و منقش و با غبار و کوشش که تبار  
 و با راسخ که امیر و با راسخ که امیر و با راسخ  
 گوید **ب** با کافا که محمود و شمس و با کافا  
 ای بامه ند کرد و فرستاد که بخت برای  
 مدیح و خضر و مانده است بر جابر و خاندان عالم  
 سلطان علاءالدوله و الدین ابو العیسی و این  
 اصدار امیر و فرستاد که کانی و در از این  
 منصور و کانی و فرستاد که کانی و در از این  
 حمید و فرستاد که کانی و در از این  
 شهید کرده است و کانی و در از این

غار است کرده و عمارات محمود و میرزا  
خوابنده و در آن شان را بر منبر نهاده  
همی نهادند کس را از نه نه بود که در آن کتاف  
شهر آن را سلطان خوانند یا پادشاه و خود  
بر میخواند **بیت** جو کو دل لب از شیر نادر  
که بود از محمود که تخت جهان از محمود شاه  
باش خورده و هم ترش در گن همه خداوند  
داشتند که اینجا حشمت محمود و نازده بود  
فردوسی بود و نظم او را که محمود و نادر  
هانا آن از آمد در در محرم و ما کوسن که است  
**قصه** اما شاعر باید به سیم لفظه غنچه  
صحیح الطبع حیدر بود و دقت لفظ باشد و در  
علوم مدح بود و در اطراف مستطرف را

که چنانکه شعر در هر علم که شعر شود هر شعر  
بک شعر شود و شاعر باید در مجلس که شعر گویند  
بود و در گفتار شریک شریک و باید  
او بدان درجه رسیده باشد و در  
روزگار مظهر و بر آینه آواز مقرر و در بیان  
نبولند و در بیان بگویند که خط او  
و قسم از شعر بقای است و اما مقرر  
نباشد این سخن صد گفته و چنانچه در شعر  
نباشد آنرا اثر نبوده و کس از خداوند نکرده  
و چون اثر او بقا نماند و اثر نبوده و در بیان  
دیگر بر حد اثر باشد اما شاعرین درجه  
آیا که در سخن و ان شایب و روزگار جوانی  
بست هزار بیت از سها و تقدیر این که کرد و



براز که از قیاس سخن در چشم نهد در  
دواوی استادان بی خواند و نه بر باد  
و اگر بهر سدا رو که در آمد و پیرو شد  
الشان از مضائق در قیاس سخن نهد  
تا طریق و انواع شعر طبع او هم نهد  
و بحث و بهر شعر در صفحہ خرد نقش کرد  
و بحث در در تره دارد و طبع کاتب علی  
می کند و هر که طبع در نظر شعر را نهد  
هموار گشت و روی بعم شعر آرد و در وصف  
نخواند و در وصف نهد و هر که سخن کرد  
چون غایت بهر فصلی در کفر انقیاد و لغت  
و نقد الفاظ و سرفاقت در احوال و انواع  
علوم بخواند بر استاد بی که آن دانه نام آید

بر او آرد و اسم او در حقیقہ روزگار بدید  
چنانکه اسرار استادان که ناچهار بی آن  
با ذکر دم تا آنکه از ممدوح و محمد دم بستند  
حق آن تواند که از دین و بقا سر کسم او باید  
اما بر پادشاه و جاست که چنان کس را بر تبت  
تا در خدمت او بدید و آید و نام او آید  
همید آید و اما اگر ازین درجه کم بودست بر هم  
بد و وقت ضایع کردن و شعر او است نمودن  
خاصه که بر بود و در این باب شخص که نام آید  
از شاعر بر بدتر یا قلم و سبج از ضایع تر از  
نیت که بد و دهند نا جواندی که بر نگاه  
باید که آنکه هر که بد است که بخواند  
اما اگر جوانه بود و طبع را شش باشد اگر چه سخن

بنک نبود امید است که ملک شود در سر  
از آن که ترغیب او و حب است و تعب اولاد  
اما در حدت پادشاه هیچ بهتر از بهر کفایت  
که بیدیه طبع پادشاه خرم کرد و مجلسها را  
و شاعران معتبر در سد دان اقبالها کرد  
از آل سامان چه بیدیه بود **حکایت** از او  
که نصر بن زهر که در خط عقد آل سامان بود  
تمتع و علل ترغیب یافت ساکن بود خزان  
و کنگر آرد و بنده کان خزان را در دست  
رستگان بداد الملک بنابر مقام کردی  
بهر شد رفی یا شهر مرز در می خزان ملک  
نوبت هرات بود و قصد بهار خزان  
ترین چرخ خزان خزان و غایت و قرب

هزار بار است بر آب و غنای هر کس  
تمام است فردا و چو سوزان بهار  
بخورده و بین و خوش خوش ز لایه و سینه  
میدان حرب شد نصر بن زهر در هر  
آورد و بدر شهر خوار رسید و در آنگاه  
برد و شهادت روان شد و سینه ای خست  
و کروح در رسید که آل آن در بسیار  
برست نشود و او شود بدین از آن باشد  
انجام شود و هوای خوش بود و باد  
دنان فراخ و سوره بسیار و نعمات فراوان  
که مر از بهار و تابستان رخورداری نام  
باشد از بهر خوشی نهر کان در آن و حصار  
و شاه اسپرم و حیم و افغان دردم



انصاف از نان خورده استند و در او  
 نماند بر کوفه مهرگان چیده کشید و سها قوت کرد  
 و انکور در غایت شیرین رسید و در بود هر آ  
 صد و پست کوزه انکور تا قوت شود هر یک از دیگر  
 لطف تر و لذت تر و از آنها در نوع است هر چه  
 ناخت از هر چه رایج میگویند نیست  
 یکی ز زبان دیگری کلمه نرفته سخن بسیار  
 چون قریب است بوقت خود شکست بسیار  
 و کوفه در آن همیشه چون کوزه شیرین و از آن  
 بسیار شوان خور و بسبب جلاوتی که در آن است  
 و انواع میوه های دلکش بر بستر آن چیده  
 و ثمرات آن به به آلوده است و خوش آمد در کس  
 رسیدن گرفت و کشتن بگلخانه و در آن کس و بخت

و آنکس باشد که چنانچه بر کرده است بر کوفه  
 و دیواره ده در لکه که اگر انخور و در و از خود  
 سرالایه هر یک که چوب است اعلی هر یک را  
 در پیش بر پشت نهاده رستن در آن مقام  
 کردند و از جانب بستان نارنج آوردند و در آن  
 مازندران نارنج رسیدن گرفت و مینا را  
 در غایت خوشتر و نهار دهه بستان را بسیار  
 در آن و کس که گاه ماکس در میان دو جوی بزرگ  
 ناستان در آمد و میوه بر رسید کشت هر یک  
 هر یک در آن چنانچه نصیب می آید آنست که  
 بر آن بر آمد زراعت میوه است سامان آن بود  
 و جهان آمد و ملک و خصم و شکوفان بردار  
 و در کار آمد و بخت موافق با آنکه مکرر

دازد وی خاتمان بر خاست بادشاه را  
ساکین دهنده هوا بر سر درگاه او عشق  
در دل او و در شای سخن هر روز بر سر است عهد  
ترجیح نهادی و از بهار چنین زیارت آوردند  
که سران دار که آن پستان نیز باشند  
سران لشکر و معرمان ملک نزد یک ایستاده  
رود که رفته و از نه مار ملک که چشم بر روی  
القول تر از آه بنود که غنچه که بجز از خار توران  
کنیم اگر ضعیف کن که ادشاه از چاه حرکت کند  
که دل مالدار روزی اهل و خزانه آن همی میرود جان  
ما از استیاق بخار هم بر که رود که قبول کرد  
که بنفشه امیر کو فیه بود و در گنج او شد  
که به شربا او در نیکو رودی بنظم او در ضعیف

و در قصر که ای صحرای که در آمد و شد  
بجای خوشنیت چون مطربان بهانه چنان  
در ده عشاقی خوش و از ضعیف آغاز کرد  
**ب** بهر مهر موی آن آید مهر بهار  
همه آن که مهر و رنگ آن نور در کشته می  
آن روز بایم بر زبان آید مهر است چون  
از طر در حشمت حشمت ما را تا میان  
آید مهر اسرار را بشود و در زمره می  
نوشادمان که بهر مهر میرو است و بهار کو  
سر و سوز و پستان که بهر مهر چون رود که پا  
بخت رسید امیر جهان منفعل شد  
فرود آمد و پا بر حشمت نوبت او در بخار  
نهاد و موزة ماد و فرسند از به او در



بروته و آنجا دریا بر کرد و عیان با تمام  
 بازگرفت و در دکان آن خنجر از فشار غصه  
 بست و شد دام در سرفه در تنه اربع  
 از دهقان آید و جا که گفت در این نوبت  
 رود که چون نرسید رسید چهار صد شتر زین  
 او بود و این آن بزرگ بدین بجهت از آن بود  
 که هنوز از این صید ده اکس جواب گفته حال  
 آن ندیده اند که این مضائق بر او شده و از حد  
 گویان و لطیف طبعان عجم که امیر شیری  
 بود که شعر او در طراوت و جلالت بیعت  
 و در روانی و عدوت نهایت زین المکمل  
 مشدوبین محمد مند و اکا صفیانه در جرات ازین  
 مژد که این قصیده را بجا که بر سر است که

گفت **شده** رستم از نازد ران  
 زین من از دهقان **له** هر چه بود  
 دانسته که این سخن و آن سخن را چه است و که  
 تواند گفت بدین سخن که او در مدح گوید **که**  
 اقرین و مدح بود اندر هر که بکلیج از زبان  
 اندر این بیت از هر سخن بیفت صفت است  
 اول مطابق دوم منضا و سوم مرد فحار  
 چنان مساوات پنجم غنچه دین ششم صفت  
 هفتم خیر است و هر استادی که در علم شعر  
 تبحر است چون اندک نظر کرده دانند من  
 مصیبت **کتاب** عشق که من الزم  
 محمود در این لایزال بود است خود معرفت  
 و مشهور است آورده اند که لایحک کوه

نموده است اما صفات خوب است  
 شریک بوده ملک غضا و حسن کات  
 و حرمت نه و آینه و آب ملوک  
 او را عظیم است داده بود در آن باره  
 او از نادرات زمانه محسوس بود و اینها  
 آن است عشق ربیب کند و سر راه قرار  
 دارد و محمود مدی دین دارد و بر دین  
 گشتی گرفت تا ایش رخ شرح و منهاج  
 حریت و مصلحت کند و شریک محسوس  
 بعد از آنکه شراب در او اثر کرده بود و خوش  
 عمل نموده بر اهل زکریا و غیره  
 ماه غلطان و سنیا بر کرد و بجهان متعلقه  
 چون زنده شد چون زنجیر و حلقه نه در دل

در این اثر

در هر بند می صد هزار سال عشق و شادی  
 از دست صبر او بود و عاشق دارد و خود  
 محبت **نیکم** ان غم صبیحه سر از زبان  
 شرح بر آورد و در بر او محسوس است و کهنه  
 عشق را با فتنه میان میزد و حق را با ظلمت  
 که بدین زلف و لبت عشق ز تو نشود و در  
 در خوشی از بهشت عشق و سرور و بر دین  
 فتنه در راه سمع اهلش در غایت سواد  
 این قصه مبرور افشا در میان ن بران  
 ایمان بر آنکه که امتا صد قمار رسیده  
 صبر او با شکر حرکات زلفین از زبان  
 کار در بر کشید و بدست باز دارد و گوشت  
 در لطف خوش را بر لای زلفت کرد و گاه

ما کهنه



از دست او بسته و گفت ای برکت از من  
ای زلف را دور تو کرد و لغد بر تو  
و فرمای بجای آورد و هر زلفش خنجر نهاد  
گویند که این فرمان برداری عشق را بسبب دیگرند  
محمود در و جوار خنجر و خنجر از دست محمود  
و عادت محمود را از زلفش کرد و در این  
مستی بخواب رفت چون نسیم سحرگاه  
بر دماغ او وزید سیدار شد و در آن  
از خواب برآمد و داشت آنکه کرده بود  
را از آن بجا اند و آن زلفش بریده بدید  
شما بر دل او حاصل آورد و خمار بخورد  
بر دماغ او سترگانه بپوشید و خنجر  
و از تنه بماند و مرغان کس را زهره آن نه

بماند

آیا زلف او خنجر بی قرص که جگر  
روی آن خنجر بر کرد و گفت در شوهرش  
در آمد و خنجر کرد محمود را آورد  
که این ساعت از تو مرگ نشدم من  
در این خنجر زلف خنجر بریده گفت  
که عجب زلف است از کاش است  
عجب می نسیم نشن و خنجر است جایی  
نش طوطی و کاش است کارش بر  
بر سر آتش است محمود را از آن دوستی خوش  
اشا بفرمود تا ز و نسیم آورد و در هم  
و سه بار دغان او بر زد نسیم کرد و مطربان  
پیش خوات و آن روز بدان خنجر  
خورد و آن دانه بزرگ بدین خنجر

بیت

بر خات و خوش شمع **کجای** ابایی  
 دانت که بدیده کفن در شعر کن اعلاست در  
 فضا است که طبع خوش بر ما خست بر ال در  
 رساند که در بدیده من از آنکه در شمع از هر بدیده  
 پروان که در شاه را حلق طبع آورد  
 و انچه از بهر مراعات دل نموده و طبع  
 میسار و شعر را هر چه باشد از صلاست  
 و حب قل باوله **قفر** در نسبت  
 پس جوین غلام امیر خلیف با نو طبع  
 و شعر خوش کفر و حلق بر ز در و صفت  
 که در از دنا قین بستان و این جهان بهر ال اورا  
 و بیت کید محمد غلام دادی و صددم نیمی  
 و او را نام بودی آقا زنی خواست از موافقت

و خرج می افکار و بدیده در غنچه در افروز و در خفا  
 در سنان کنیز که نمود که امیر این قصه  
 بر داشت که در اخراج می شده است  
 که در دهقان غلام می شده که در غلام  
 تا که در خراج می بر او که در دهقان بر داشت  
 نمود که از بهر از تو در غنچه و از غنچه  
 را از دست فرخ ما تو کشت و از صادر و در  
 اختیار میگرد که در اطراف کنایه عالم  
 محدود می شوند که در سر و در و در  
 باید تا در از خبر کردند که ابو طاهر خانی  
 این نوع را در تربت میخند و این صفت  
 فخر هم فرمای و امیر از ملک عصر داور  
 در این باب می رالی است و در این می



**فر کز** بالکاروان حیدر شمس  
 با حیدر زده زلف ز جان ایچ نیکو قصد  
 در صفت شعر کرده است در غایت یک  
 خودی نظیر است پس بر که با حیدر وری  
 سخن بیان نهاد و ابوالمظفر زده هزار زبان  
 راهی داشت هر یک را کرده در دخیال و اسرار  
 بر فز کرکان داغ کردی در آنوقت امیر  
 رفیع بود و عید بعد که خدی امیر بود بخت  
 بر کی راست میکرد که در پی امیر بر دوش  
 و او در غایت عرصه کرد و شعر امیر را خواند  
 عید بعد مدتی فاضل بود و عراز فرخی شری دید  
 بر وعده ب و خوش است و آن فرخی را  
 دید و آنرا امیر چو پس که پوشیده ری

بزرگ سکندر و در بر سر امای پس خوش  
 و شعر در آستان غم هیچ با و کرد که  
 باشد بر سجد امتحان کعبه امیر بداعگاه  
 و من مردم نزد او تو را نیز برم داغگاه  
 بود **مصرع** جهان در جهان سینه فرزند  
 چون ستاره در هر یک از او در و در و در  
 در غم نشسته و شراب هم نشسته و عشرت  
 هم کنند و در بر سر امیر امیر افروخته  
 کو هر دو کرکان داغ می کنند و در شاه بر آب  
 بر سر و کند بر است دیگر شراب بخورد و آب  
 قصد که بگو و صفت داغگاه کن تا در پیش او  
 فرخی است بر آب و قصه را با بد او  
 عید بعد او در و در **قصه** چون بر نیکو

بر روی پوست مرغوز برینان معشک لند  
 سر آرد کوه ز خاک را چون ناف اهر  
 مسک زله معشک سر را چون زلفی  
 برک روید بشمار دوش و شش و شش  
 بهار آورد با دجند ابرو و خرمایی  
 باد کوثر مشک سوده لند باغ کوثر  
 لغبان جلوه دارد در کن رفته ن کوثر  
 برضا دارد لند مرسله ارغوان لند خوشان  
 اندر کوشوار تبار آمد جامه سرخ لند  
 کل پنجه دوست مردم سر بر آرد از چار  
 باغ بوقلون بکس و خ بوقلون می آید  
 مردارید کون و ابر بر مردارید بار رستند اری  
 که خفته بر گلن فیه باغها بر نهار ابر

شهر بار دایم ه شهر را کنون خرم بود  
 کاندازد از سر خیره باند در کار سینه لند  
 سینه خرم سر لند بر خیره لند خرم خرم  
 اندر حصار هر که خیمه است خیمه خرم خرم  
 هر که سینه است نالان یاری لند ارباب  
 سینه با بانک چک مطربان خرم است  
 خیمه با بانک کوشن ساقان میکسار لند  
 بوس دکن رویکلان ناز و عتاب مطربان  
 رود و رود و جبهه خواب و خمار  
 بر در پرده سر خرم و سر و بحث از لند  
 اکثر اخ و خرم خرم در بر کشیده است  
 چون مطرب دی و پای زرد کرم چرخ سحر  
 زرد چون زرد عیار و انجا چون شاخار است



با قوت رنگ هر یک چون ناز دانه  
 آمد کان خواب نادیده مصافق لعل بر صاف  
 مرکب دایغ ناکرده قطی رنق رنق رخسار  
 سیر باده در کدر با کینه لعل بر صاف  
 بجز مود و لعلان خور و سالناب خور  
 عهد و پیمان نال خورده استوار بر صاف  
 بود لفظ شاه با پوسکان نه مار گریز  
 با شاه نه دراز هر که الله ز کند شتاب  
 گشت ماهش بر سرین و شانه در و شتاب  
 هر چه ز شود داغ کرد از نو در کمر سپید  
 بالکام و زایران را با رنج همه سعد از  
 این قصه نه کند حیران فرودماند که هر که  
 این بگویش او فرو شده بود و جمل کار به کار

و فرخنده ریش نذود بر امیر نهاده  
 از دزد امیر آمد گفت ایضا افروخته  
 آورد هم که با دقت و دروغ تراست  
 چشم روزگار نماند و نه به است بخت  
 کرد آنچه رفیق بود پس امیر فرخی را بار داد  
 او چون در آمد خدمت کرد امیر است داد  
 و بی نیکی با فر د کرد و سپید و جفا  
 و لعل گفت خویش امید دار کرد چون ری  
 خند در گذشت فرخی ز جفا و باور  
 خون این قصه و بر خوله **بت** با کاروان  
 حمله بر قلم نستان چون آیم بخواند  
 امیر شاعر بود از این قصه یک قصه بود  
 اسعد گفت با من به نرس فرخنده تا حیات

عالمی

مستی امیر بخت و این صمد و عکاه  
بر خواند امیر بخت آورده در آن حسرت  
روئی نغمه را آورد و لعلت چهره را کرده آفتاب  
همه روی چهار دست و پا غصه ترم روی  
سگر و عیار خسته که می تواند کوشش کند  
باشد فخری را اسباب تمام از کرده بود  
پروان لاله و دستار را بر سر کوش و خجسته  
در میان مسدود کند و یک کله در پیش گیرد  
و بد آن روی داشت بر روی بر دست و پا  
و دانید و یک شویست کوشش آخر لاله و طوطی  
بر کن رشتگاه پدید آمد که کان در آن زیاده  
شدند و خفتن مانده شده بود  
در دهنه رباط دستار زیر سر نهاده و

در خواب رفت از غایت مست و مانده که  
کرکان را بشمرند چهل و دو بود و شدند  
اعتماد بخند و لعلت می می مقدس کار  
او با لاله و او را نگاه دالیه و کرکان را از این نگاه  
چون او بداند از نو و در اسد الیست و شال  
اطفال نموده دیگر روز بعد طلوع آفتاب  
امیر خود برخواست و بر او غار که آورده فخری  
بار داد و بنوخت آن کرکان که او پرده  
و فخری را اسب و سخت فخری فرمود  
و سه شتر و خیمه و غنای سر برده و جامه پوشیده  
و کسرتنی و کار او در خدمت امیر عالم شد  
و تخی تمام ساخت و در آنجا که نیست محمدر  
و چون محمدر او را متحمل به بهمان چشم نگرید کار



او برسد اینجا که رسید بهت غلام ز کس  
 از پس او نشسته و سلام **چات** در نه  
 عشره حسن نه آناه اسلام خرم که چیده  
 بجد جاس برت زوق بهارگاه آجا  
 مقام افلاک و فرات بهر ات برسد اینجا  
 حضرت پرتو شد و دشت از کج کج  
 بکشم و ز دیک ایستاد و مغ فرستم و آخ  
 کردم شعر من بهر دگر شد نوع مر ابر  
 او آمدم بزرگها فرمود و دهم بهر ادب  
 روزی پیش او از درگاه کج تر دم و کلام  
 مرادل در دو لکشت که تو در این غلم ز رخ  
 و تمام صد که ده هر آینه او باست و دل  
 من سچین بود هر که هیچ شعر یک صنف بیغ نامه

حکایت

و در این

و تو در این صفت خط و ادب و سخن سوار  
 و روی در ترقی دارد باشتن این اگر روزگار  
 در استبداد منظر نماید در این کار  
 نو کرد و بدیدم امیر احمر ابراهیم در آن  
 دولت ملک و پادشاه و در این عالم فانی لم  
 بقا شود که در آن قطعه سخن معرفت  
 مرا ملک و سه در این بیت **سه**  
 من رفتم و فرزندم که خلف **سه** او را  
 سخاوت به دم پس احمد و جاک در کج  
 کرده شد و شاعر ملک و شدم و سلط  
 در خدمت شاه روزگار که دردم که خبر در  
 شویستم پادشاه راه ن از ره روار زوا  
 و جاک یک من دیک و یار باقم و خرج مر

شعر



شد دوام در کردن من در آمد کار در  
مجید و حاجه بزرگ نظام الملک رحمة الله  
در حق شعر از حق در نه است و از آن  
بدو که من در دست روز که در آن  
خواست بود من از حق در نه است و از آن  
دانش من در آن و در آن که در آن  
امیر علی فرامرز که در آن که در آن  
و در آن که در آن که در آن که در آن  
نظام داشت که در آن که در آن که در آن  
منصب بزرگ و در آن که در آن که در آن  
خداوند در آن که در آن که در آن که در آن  
پسر تواند کرد یا آنچه در آن که در آن که در آن  
پدر من و در آن که در آن که در آن که در آن

برزوق و خداوند جهان سلطان محمد  
در حق او حق الله بود آنچه از او آمد از من  
در آن که من در آن که در آن که در آن  
یکای خدمت کردم و در آن که در آن که در آن  
بر آوردم و در آن که در آن که در آن که در آن  
به نیتش بود و در آن که در آن که در آن که در آن  
که بماند بهر ساز و در آن که در آن که در آن  
و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
بعد از آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
آمد باینکه که در آن که در آن که در آن که در آن  
حال صد دنیا را فرمود تا برک رمضان سازم  
در روز هری پا در صد دنیا را فرمودی  
و پیش من نهادند عظیم است و مانده باینکه



دبرک رمضان کردم و نماز دیگر را بر سر آورده  
 سلطان شدم و هزار عطا الله و در  
 جهان تحت رسد خدمت کردم  
 سره کرد و بوقت آمد بر سر فرمود  
 و پیش سلطان شد اقبال زرد پناه  
 از سر آورده بدر که کمان کرده در دست  
 عطا الله و در دست رایت او من بودم  
 و خدمت کردم امیر علی بیگ که پادشاه  
 و پناه درین شغل شد اول کسی که پناه  
 سلطان بود و عظم سادمانه شد عطا الله  
 گفت امیر علی بیگ در این روز خبر بگوئی من  
 بر فرزند من بگویم **با خبر** اسرا به جوار داد  
 باز گوئی بماند چو کمان نهاده بر کوه **تغی**

فتنه زده از زنجباری کوهی در کوهستان  
 کوه خضره کردم امیر علی بیگ پادشاه  
 گفت برو از آخر هر **خضره** رودخانه  
 در کوه را خبر بگویم امیر علی بیگ پادشاه  
 و بیکان من و او شد عطا الله و در زرد پناه  
 و سلطان عطا الله رفت و در خدمت پادشاه  
 مکه از دم و بخوان شدیم بخوان امیر علی  
 که امیر علی بیگ در این شغل شد اول کسی که پناه  
 و عطا الله در این شغل شد اول کسی که پناه  
 و عطا الله در این شغل شد اول کسی که پناه  
 و عطا الله در این شغل شد اول کسی که پناه  
 و عطا الله در این شغل شد اول کسی که پناه  
 و عطا الله در این شغل شد اول کسی که پناه  
 و عطا الله در این شغل شد اول کسی که پناه

تحسینها که در بخت حسن او سلطان مراد  
 و نثار فرمود علما و اهل علم و کتب و کتب  
 رسیده است و در این حواله  
 تا جای که شش از خانه بفرستد و در آن  
 نوبت که نوبت کرد و در آن وقت  
 و وقت سلطان مغربی بود و امیر علی  
 مغربی خواجه سلطان لغت امیر مغربی  
 بزرگ زاده خان ساخت که تا در آن  
 پیش از این خسته و هزار و  
 و رات هزار و علی رسیده بود  
 ماه رمضان شد و بخت خسته و سلطان  
 که در اقبال من روی که در آن  
 سوره تیمار فرمود داشت و امیر علی

از غایت آن پادشاه نفعه دائم از دست  
 و نثار احکام او را با نوار حجت خود  
 کردند و در آن **آل سلجوق** همه شعر  
 و آهنگ شعر و ترانه شاه  
 بنو و حجاب و در آن وقت  
 و در میان او همه شعر و آهنگ  
 و ابو بکر ازرقی و ابو منصور با برف و بخت  
 قسور و احمد بهر و خضر و سمر و اینها  
 بودند و آهسته در دهنه پیا پی بودند  
 و در وقت و خط و کلام و در آن  
 و زده هزار و ستم رسیده بود و  
 و در هر در شهر گاه داشت و در هر  
 و در هر در یک گاه و ضرب امیر



آتشها کرد و دیند آتش تا شش زند  
زخم افکار عظم طهره شد و از طبع  
و جای آن برود آن غضب بدر یک  
دست منع میکرد و ندیمان خون برک  
همی گزیدند که همتا بود و کوکب مقهور  
زخمی ابو بکر از دشتی برخواست و نزد  
شد وانی هر تر بر خود **بت** کشته شد  
خواست و دو یک خشم افکار تا غل غیری  
که بختن دادند از آن نقش که بود  
در خدمت شاه و روزی که نهاده بانه  
در سینه قلع و خشمی که من بهات  
مرحمت کرد که امیر کوشه بدین  
بالمطال که خوش طبع که بر چشم

بیت

بوسه داد و زخوات با نصد و بیار و در  
او مکر و تانک در دست مانده بود  
لذات که بخش کرد و بسبب این که  
ایزدتانی بر هر چه رحمت که بدیده  
در شهر سینه اثر و سبب خشم  
غرض قصه که در سلطان ابراهیم که  
محمود غلبه آن دارد که لغو افق بود  
سلطان را غارت کرد و چنان  
مالگاه گرفت و دست و حصار  
بند کرد و بجهار فرزند در حصار  
بود و او را بوجوستان فرستاد  
در بند تو اشرافه غلبه  
تو با نر صاحب در ساید  
انگس که در دست

حکایت

آمد که زهر شود ملک تور را خواند این جوی  
 عاصی بر سلطان عرضه کرد که اسب اثر بنماید  
 و در باب اصحاب خرد و نصیحت و آیه  
 که بصیانت معبود در علو کج درجه است و درجه  
 بجهت بیکاه باشد که من از این راه خود را  
 و موثر از این راه است که در و جایی که دارد  
 که آب در چشم می نهد و جود این را در خود  
 و بسند و هیچ اثر نکند و هیچ موضع ادا نمیشد  
 و از دنیا رفت و آن از او در درون زندان  
 بگذاشت و دست کردن بر او پس در سینه  
 و در اندام نام بود در درون کار سلطان ابرام  
 و میرفت و او را نصیر با هر جهت را می نمود  
 و خندان نصیر خود را نصیر در در که از طبع

اوراده اقبیس از مسیح بنقله بعد از آنست  
 نقه الملک طاهر بن مشکان اورا پروان آورد  
 حمله آن از او در در دولت ایشان همه در  
 زندان بسر برد و این بدنامی در آنکندان  
 بزرگ بنامند و می بیند اینها تسویم که این را  
 بر چه حمل کنیم بر ثبات رای یا غیره طبع  
 یا بر قیادت یا بر بدولی در جمله حرد است  
 و ندیدیم هیچ خردمند که در دولت را بر خرم  
 و حسیاط مودت کرده باشد و از این  
 عالم عادل بخیاثت من و از دنیا می رود  
 بر همدان در واقعه ایرانشاهی قتلش  
 است غافل که بخیر داند او بدیندم چشم  
 در حسن و شش نشان بدولی است زیرا که در



حال برونت مرصع است منفه <sup>مکس</sup> الک  
در حسن نشین ظلم و اگر منفه است منفه را  
زنده که است بشن ظلم است در جمل خود  
سر آمد و آن بدتر تا در این قسمت <sup>نیز</sup> ~~نیز~~  
ملک سامانیان در درگاه حضرت این ابرام  
طراوتی عظیم داشت و کوفه و محاسن و سنان  
که پیش از آن نمود و او را شاه عادل و خود  
بود و ملک از آن را در آید و بر کتبان  
مسلم بود و از جانب خزان و خزان و خزان  
و همسر و عهد و وقت برقرار و از جمله حکام  
او یکی آن بوده که بر شتر یکدیگر سوار و منفه کردند  
و سمن پیش است که در دزدی و عظیم  
دوست بود است در شید و امیر و امیر و امیر

عبارت

و نیا رسا و چرخ و عیال باند و برادرش  
اسفرند و عیال و در حضرت او صلوات  
یا قد و ترغیب و شکوف تند و عقیق  
امیر اشعرا بود و از آنکه دست خط تمام یافته  
و تخی قوی که چشم غلطان زک و کینه است  
و اسبان را هوار و شش سر ز و محاسن  
و ناطق و صامت فرادان و در مجلس  
عظیم محترم بود و ضرورت و کوشش و در آن  
بانت کردن در آن و شد و در آن  
بود که از دیگران و و غایت که اگر چه رسیدی  
چون بر و اما در آن ضحک عالم بود استی  
زیب محمود و او بود و بر و یک است و خرمی  
تمام داشت رسیدی بر است و در لغز و خند

کردی تا کار رسیدی بالا رفتی <sup>لعل</sup> لعل  
یافت و پادشاه را در پیش او خفا کرد و آمد و  
گفت آن خشنود روز در خورشید رسیدی از غم  
پرسید که شعر به شعر از شد بر این  
گفت شعر بنایت یک و نفا و نفع است  
و اما در سخنش در هر یک روزگار بر آمد  
در رسید و خدمت کرد و خواست که بشنود  
او را پیش خفته و بصر به چاک که رسم ملک است  
گفت ای پادشاه را رسیدم شعر به شعر  
لعل شکست آه و ملک پادشاه که در این  
دو ملکونی رسیدی خدمت کرد و بجای خویش  
آمد و نشست و بدید این کلمه بگفت و عرض کرد  
**شعر** شعر را سر کلام به نفع است که در روز دارد

شاید . شعر هم به نفع است و شکر است و در این  
دو ملک بگویند . شعر و نفع است که نفع  
ملک است و قیاس نور آید چون عرض کرد  
پادشاه را عظیم خوش آمد و در مادر او  
یادت در تمام است که در مجلس و در  
مجلس از دستم در طبعهای نقد کنند  
و از این طاق به نفع خواست و در مجلس  
خضر خان چار طلق از سرخ نهادند و در این  
دو بیت دنیا و دنیا را و آن را به نفع بخشد  
آن روز در طلق رسیدی را فرمود و چون  
تمام بدید آمد و معرفت گفت زیرا که خانه  
محدود و شعر به نفع است که در شعر  
بزرگواران پادشاه مشهور کند که این معنی



مستازمانه **کاپ** استناد الواعی  
از دنا قن طوس بود و از دهر که از آنجا  
از ناحیه طبرستان بزرگ و هر که از دنی  
هزاره و دهر و آنکه در دهر و آنجا که تمام  
داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از میان  
و باز بود و از عقب که خورشید است  
بغیر هر که دو نیمه است او آن بود که از  
کتاب است که در دهر و آنجا که از  
باستان عین بر و در دهر که  
معین زیند و کلام طبع را قدرت آن  
که سخن را بدین درجه زد که از دهر  
در نامه که زان همه بود تمام زمان  
در آن حال که بار و دهر و دهر که کامل بود

خوات کرد **ب** یک نامه بود  
نزدیک **ب** هم سر و دهر و دهر که  
نخست از جهان آفرین بود که هم داد  
هم داد کرد و از دهر به تمام برود  
خداوند شمس و کوپ و خود خاند  
چون که تمام کرد و چون که کرد  
فرانسه به دهر که گاه فاشند که  
بردی دهر در دهر که هر شش از دهر کردن  
افزایش **ب** مع در دهر و دهر که  
در دهر که از دهر که هم و چون دهر  
شاهنامه تمام کرد و خ او دهر بود  
را در دهر و دهر که دهر که  
طوس بود و بجای دهر که دهر داشت

نام این هر در کجاست <sup>شعر</sup> از این نام <sup>شعر</sup>  
 عی دلم و بود الف رت بهر نیاید <sup>شعر</sup>  
 بهر ام <sup>شعر</sup> بلف کبر است <sup>شعر</sup> زهر ام  
 حتی قطره است از آرد کان <sup>شعر</sup> در <sup>شعر</sup>  
 سخن را کان <sup>شعر</sup> نیم که از صد و ف <sup>شعر</sup>  
 هر غلط <sup>شعر</sup> در میان <sup>شعر</sup> اح <sup>شعر</sup> حطر قطره <sup>شعر</sup>  
 دانقد را در او <sup>شعر</sup> است <sup>شعر</sup> در <sup>شعر</sup>  
 فو نهاده <sup>شعر</sup> نام او <sup>شعر</sup> است <sup>شعر</sup>  
 و در <sup>شعر</sup> آن <sup>شعر</sup> است <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>  
 عی دلم <sup>شعر</sup> در <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>  
 بر <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>  
 حوا <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>  
 و قبل <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>

بزرگ نماز خان <sup>شعر</sup> که <sup>شعر</sup>  
 تخلص در قرح <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>  
 با <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>  
 لک <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>  
 که <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>  
 و این <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>  
 به <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>  
 و <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>  
 که <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>  
 موج <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>  
 همه <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>  
 کشتی <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>  
 همه <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup> <sup>شعر</sup>



اگر خلد خواهد کرد مگر سر نبرد سرور کردی  
گرفت زن بد که کنی همنست خشن آن  
این راه نیست بر این زادم و هم بر این  
بگذرم یقین دان که خاک پا حیدرم  
و سلطان محمود در منصب بود درین  
بگرفت منیع افکار در جلافت هزار درم لغو  
رسید بغایت رخسار دیگر ماه قش در آن  
فغان بخورد و آن سیم قشغی و حاشی  
سست محمود است بخت این چنین بود  
بدکان اسمعیل و راق پدر از آن فرود آمد و  
در خانه او متولد بر روی چاهان محمود بطوس رسیده  
و بارش خرد و سرانجام از هر کار و لطف نهاد  
و شایسته بر گرفت و بطاعتان نیز بود

سپید شده اند که از آن نماند در آنجا  
بود و آن خاندان است بزرگ نبش آن بزرگ  
شهریار بودند پس محمود را بجا کرد در دما  
پتی صد و بر شیراز خواند و هفت ماه با  
از نام محمود بنام تو خود هم کردن که این  
اخا و لا رعد آن است شیراز و او را  
نخواست و نیکو بهای برت و فرمود بایست  
محمود در آن است و کنی تو طوطی که  
و تو را حلقه گرد کرد و در نوامیس و هر که  
بجای آن پندارند او را هیچ رزود  
که ایشان را خود زده است محمود ضلعه را  
تو شایسته بنام او را کنی و بجا او نه نام  
و تو را از آن خبر برسم محمود و تو را خواند

تو طلبد در پنج حکم ضعیف معانه فکر در  
صد هزار درم فرستد و گفت هر قدر بزرگم  
خبرم و آن حدت بجز و بمان دل خوش کن  
فرستد آن پنهان فرستد و بفرموده آن پنهان  
و فردا سر نیز سواری است و آن چو سوار است  
و در آنجا این چند بیت بماند **بیت** غم خسته  
کان بر خنجر بهر نی و علی شد کهن اگر  
هر شان حکایت کنم جو محمود در اصد جان  
بر ستار زاده نیاید بکار اگر چند باشد  
شهر مار به نیک بند شاه را در نگاه دار  
مر ابرو شد بر نگاه چو لاله تابان ز کز  
نیارست نام از کان شنود اتحی بگو  
خبر تر که دیشب زاده محمود و محمود از او نهاد

در سه اربع عشر و خمس با به نور شنیدم  
از امر منتر که گفت از امر عبد از ازان  
شنیدم بطور پس که گفت محمود و قمر بهد و  
رقبه بود و دارا با بازگشته و ردی به من نهاد  
مگر بر راه او نمرود بر او و حصار استوار داشت  
و دیگر روز محمود در آن حصار و منزل بود  
او سوله فرستد که فردا با بر سرش آید و قمر  
سوار بر و قمر نفی شود و باز کرد و دیگر در محراب  
بر نشست و خوابید بزرگ بردت رایت  
او هم سوله فرستد بازگشته بود و سلطان  
همی آمد سلطان با خواجه گفت چه جواب  
داده باشد جواب گفت **بیت** اگر چه  
خبر که جواب من و کار و میده آن فرای



محمد و گفت این شعر است که در آن روز  
گفت این را به پاره الواعظ فرمود که  
خواب رنج برد و جان بی تمام کرد و  
نمزد محمد و گفت سر گفت و فرمود  
شد هم که آن از آمد مر و از محمد و  
بغیرین که در آن روز از خسته فرستاد و چون  
بغیرین که در آن روز از خسته فرستاد و چون  
نفت هر از خسته فرستاد و چون  
و با شسته سلطان فرستاد و چون  
خواجه بهادر که در آن روز از خسته  
داشت که در آن روز از خسته  
رسید از روز و از آن روز  
نزد که بود از آن روز

که بجازه او بود که در آن روز  
بود هر چند در آن روز  
در آن روز و از آن روز  
باغ دخی که در آن روز  
در آن روز و از آن روز  
کوین از آن روز و از آن روز  
سلطان را در آن روز  
در آن روز و از آن روز  
در آن روز و از آن روز  
در آن روز و از آن روز  
در آن روز و از آن روز  
در آن روز و از آن روز  
در آن روز و از آن روز

چون مثال بطور است و بود در تیره ای که بخت  
 رباط جا به داران مال است **قصه**  
 در آن تاریخ که من به درخت خسته  
 شهید ملک ایام بودم آن بزرگوار که  
 من نیز ایستاده بودم و درخت من  
 بهتر نماند مگر از همه را که آن شهید  
 امیر غمیه صفی که بود که محمد ابن حسین زاده  
 روز عید فطر به آن خدمت پرست جوان  
 دسری نیک مستوفی شرط و از او ثمرات  
 آن با بهره در دلهای معتبر و در زانها خدج  
 و در ارجال که منت خاضع نمودم در لفظ  
 باد است و رفت که نظر مرا بخواند امیر غمیه  
 گفت نظر مرا است گفتند به او در آن

طمان کرد که نظر من رفت گفت شکر  
 و مرد معروف است چون در آن رسید  
 و مرا بخواند بوزن در آن کرد حمزه در آن  
 و بجای خوش نشستم چون دوری خند در لب  
 امیر غمیه گفت ای نایب ملک گفت آمد  
 در فلان بنامش است امیر غمیه گفت فراموش  
 من گویم آن نظر که است و من این را  
 نشستم بمید و آن پناه را اهدا نمودم  
 و در حال روی سوی من کرد و گفت خدو  
 نظر من است گفتند به او در آن نظر من  
 یک سهره است و آن نظر من را گویند  
 نشد و آن نظر من را گویند و آن  
 نظر من را گویند گفت تو بهر یاران امیر غمیه



که بد لکته است و استغفره نفس است  
 آن که نظر معبر بند و سبب محبت بعد  
 زنده و پندارند و زبان آفریند ملک  
 لکست با این را در سینه و قمر خورده  
 برهم زنده آفریند لکست در سینه  
 لکست هم آن در این عالم و حق معبرند  
 این را ندیده ام و شمع شسته ام اگر در این  
 که بر فتنه و کینه طمس اولاد بنم و معبرند  
 بگویم که ام به است این سه ملک در این  
 آن است نظر مرا را زخم کن از سینه  
 بگو اندر این وقت مرا در فتنه آن  
 فاض و خاطر روح اگر ام و ام آن  
 رنیده بود که بدیده من رفته بود

قلم کریم و تا دور در رشت این شمع  
 در پشته عرض کردم **شعر** در جهان  
 است که جهان را با فتنه **شعر** در جهان  
 بر پیش شمع و آن دور در شمع  
 حکمت که در سینه ام و هر یک معبرند  
 که چه همچون روان سخن کند که چه همچون خود  
 دانست **شعر** در سینه ام و هر یک معبرند  
 از کار خود و داند **شعر** در سینه ام و هر یک معبرند  
 حضرت کرد و لکست از لکست و لکست  
 بگذارد از سینه ام و هر یک معبرند  
 همگی از سینه ام و هر یک معبرند  
 نواد لکست خاصه برین است و جهان  
 معقول با لفظ عدل و شمع و لکست

از نظر که تو ابرسیط منظر لطیف است  
 طبع لطیف دارد و خلق طبعی و خلق  
 با قبال دنیا و وقت و مهلت او در افروخته  
 گشت و ازین هم نماند که در جوانی و روز  
 افروتن در دلت ه و خداوند عظیم را فروخت  
 و بشتر طبع لطیف او به برآمد و محسوس کرد  
 و گفت کان سرب در سارا از این عید  
 که سفید کن بود و ارم عایع لغت خجانی کرد  
 و بحق بود را لغت نام در صمیم تپان بود  
 و وقت کار کو به تر که خنده در دست میفکند  
 و دوازده هزارم سرب به چنان که رسید و عفت  
 آن بهانه در حق من نیست که هزار شد از تو  
 و حق را خاک غر ز اورا بشمع رضا پر نور کرد

و جان سرفراز او را جمع غنا سر در بند کرد  
**مقدورم در ایت علم نجوم و غایت** ابو یحیی هر  
 در کتاب التعمیم و فصاحت الهمیم باب اول  
 گوید که مردم نام منجم را سینه او دارند و یاد چنان  
 علم او را غارتی نباشد اول ضد خدایم  
 حساب تو هم حیات چهارم حکام  
 اما هند و صخر است که در آن شعله شود  
 اوضاع خطوط و اشکال سطح و مجسمات  
 نسبت کمال که هر مقدار است و آنچه او فکرت  
 و آن نسبت که هر است به آنچه او را او است  
 و اشکال و مشتمل است بر اصول آن کتاب  
 افکند سحر که ثبات این قره در کعبه است  
**آنجاب** خضر خضر که لذر در شعله شود

منظر که تو ابرسیط منظر لطیف است





ایده دار سرای طحتم به است محمد لکهنو  
دارد کار جسته بر سر لکهنو کند و در قارن  
معدود روح مع هر لکهنو و منبر است  
او باز به ماند **حباب** یعقوب است حق خدی  
یهود بر بود آما فیلو فی نه خوس بود و حکیم  
روز کار خود که مت نامون او را بر خود دارد  
پیش نامون در لکهنو و بزرگ از اسماء السلام  
آن شخص لکهنو تو در دست می جوار بر بر  
اسلام سیر یعقوب لکهنو از بر لکهنو  
تو دانه من دانه و آنچه می دانه تو ندان آن  
او را بخرم ششخت و از علم هر کس خبر  
لکهنو می بر باره کافه خبر بر کس اگر تو ندان  
از کس که چه تو شوم نور اسلام دارم پس بگو

شخص را داد و از یعقوب است هر کس که بر آن  
دینار را از زیر رو در آستانه بود پس در آن  
خواست و کافه در باره کافه خبر بر کس  
و در زیر نهالی خلیفه نهاد و گفت یار یعقوب  
استحقاق خاک خاست در حیات دارم  
که وقت و طالع در دست کرد و در آنچه بر کس  
خاک بر کشید و کوب را بگویم که در روح  
است و شمس لطیف و ضمیر لکهنو در کف  
بر آن کافه خبر بر کس است که آن خبر اول است  
بوده است و آنچه خبر آن شده است نامون  
دست در زیر نهالی کرد و آن کافه خبر بر کس  
آن و شمس بود و شمس را مومن عظیم کس که در  
مرد پس ردای او بستند و در نیمه کس



مامون و کعب این را با قیام کنیم  
 ناستند و از نهر و بلاق و حرات  
 کرد و در شهرت شهر از شهرت از شهرت  
 و از نهر و بلاق و حرات و حرات  
 و کار در دین آن نهر که به نهر و بلاق  
 یعقوب است که شود و بخوم اعلا  
 هر چه نهر گاه او را از نهر و بلاق  
 همی کشید تا بکر با نهر و بلاق  
 پاکیزه پوشید و آن بستر نهر و بلاق  
 یعقوب که حرم بر سر رسید که نهر و بلاق  
 دید با نهر و بلاق که نهر و بلاق  
 از معارف یکدیگر و نهر و بلاق  
 و در حلقه پیش یعقوب در نهر و بلاق

که نهر و بلاق که از نهر و بلاق  
 تو از نهر و بلاق که نهر و بلاق  
 و لیکن از آن نهر و بلاق که نهر و بلاق  
 و در آن نهر و بلاق که نهر و بلاق  
 و آنکه از نهر و بلاق که نهر و بلاق  
 عجب نهر و بلاق که نهر و بلاق  
 کتاب پروان که نهر و بلاق  
 ختم کرد و باز زد و نهر و بلاق  
 رسید به نهر و بلاق که نهر و بلاق  
 سلطان نهر و بلاق که نهر و بلاق  
 نشسته بود با نهر و بلاق که نهر و بلاق  
 کرد و کعب نهر و بلاق که نهر و بلاق  
 کن و هر چهار در راه که نهر و بلاق

بر پایه کاغذ نویسنده و در نهانی من بزرگوار  
 اسطرلاب و اختراع کوفت طالع  
 درت کرده و غیرت نه نموده و بر پایه کاغذ  
 و در نهانی که است محمد گفت حکم کرد حکم کردم  
 محمد گفت تا کشته شده و بعد از آن در و در داری  
 که بجانب مشرق بود در سجن کشته شد و در آن  
 پروان رفت گفت آن کاغذ پاره شده  
 بر آن نوشته بود که این را در سجن سر  
 نشود و از کور و شرقی در کشته شد و در آن  
 در پروان شود و محمد بخونه و طهره شد  
 از میان سرای فسر و در کشته شد و در آن  
 مکر راه بکس را در بسته بود و بر میان آن  
 درم آمد دام بدید و بسته برین آمد

هیچ افکار نشد محمد گفت او را بر آن  
 بر آوردند گفت بپور میان ازین حال بسته  
 بودی گفت که در خانه بسته بودم و در آن  
 از غلام بسته و تحویل دین کرد و در حکام  
 آن روز نوشته بود که در این روز مرگ دارد  
 بلند بلند اند و یکس بسته بر خیم بسته  
 محمد در طهره شد و گفت او را قلع  
 دارد و بر میان را در قلع غرق باز داشت  
 در آن حسن بانه قلع شد و در آن شش کس  
 صفت بپور میان محمد دیار است گفت و در آن  
 یک غلام نامزد بود که بجوای او پروان شد  
 و در مرگ روز از غلام بسته و غرق شد  
 خال کوله او را شش خورده و گفت در طالع بود



سخن گفتی چو ستم چیده تا بگویم غلام می  
 دود و داد و ارفال گوی گفتی عزت از آن  
 تو در بخت است تا روزی که از آن رخ خفا  
 کرد و خلعت پوشید و باز غرور و کرم کرد  
 و غلامک هر وقت تا بقلعه رسید از این  
 حادثه باخواجه گفت بپورکان خنده که  
 گفت ای پادشاه که بچنان جایگاه رسید  
 درم خبر کرد و گویند خواجه بزرگ آمدن  
 میندیشش تا به هر فرصت طلبند حدت  
 بگوید آخر در کارگاه سلف ترا خوش طبع  
 سخن کردن کردن آورد و تعلیم بخود گفت  
 شماره او بر کان چنان حکم بر آن ننمود  
 و بدل از تعلیم و خلعت بند و زین آن بی محمد

گفت خواجه بدان که من و آیه ام میکنند  
 که این مرد در عالم نظیرت مکر و حیله  
 هر چو شش بر خدایت را من بود سخن بر دوش  
 پادشاهان با من گفت از آن پس دربار از آن  
 و حکم که خط کشی او را به بودی فردا بفرمای  
 تا او را بر دوش آورند و اسب از زور  
 ملک دستار قصه و خنجر دهند و کتف بر سر  
 در آن روز که آن محکم کعبه بود پورکان را بر  
 آوردند و آن گفت برین نسخه باور رسید  
 از دهنه را حاکم و با پورکان گفتی اگر خواهر  
 که از هر بر خور و بخت بر سر علم و سلطنت  
 خوش بود بر کان از آن پس است بگردان  
 و این که از شدت اطمینان گفت بهت در حق

و باطل با او باید بود و بر روی او بار کرد  
اما چون بوی جان نماند رفت خسته رفت  
و آمدند صدشت فال گوشتان گفتند  
کس فرستادند و او را بخود نزد محبت لایعنه  
و هیچ خبر نداشت بوی جان گفت لعنه گوشت  
و از سر گفت که دارم پس طالع او بگویند  
دیدم سهم نفس بر حاق در جبهه طالع او فکله با  
همی گفت اگر چه بر عینا هم گفت بصواب نزدیک  
همه **حکایت** این سده در عجزه بود  
که ولادت او در پست خشم صفه عشره و خشم  
بود و ماه با اوقاب بود و میان او با  
نه پس سهم عالم و سهم نفس یک سرب در جبهه طالع  
اشاده بود چون سن او پانزده گشید او را

علم نجوم آموختم و در آن باره خیال شد  
که مرا الهام میگردد جواب گفتند این با  
احکام او بیشتر بصواب نزدیک است و بخود را  
روی بوی نهاده و سوال نمیکرد و هر چه  
میشد باضا برابر افتاد تا یکروز پس زنی بر او  
و گفت پس سر از آن من چهارست بفرست  
و از وی هیچ خبر ندارم نه از حیات و نه از مکان  
بنگونا آنگاه دست از مردگان است یا از مردگان  
منجم ریخت و از طالع او گفت در طالع او  
کرد و از آنجا رسید و گوشت را بخت کرد  
نخستین سخن گفت که پس تو باز آید بزرگ طبع  
گفت در فرزندانی دور است از ارم بخت  
بگو که زنده است یا مرده گفت میگویم برت است



برو اگر نمانده باشد باز آید بگویم **و**  
بر زن بجای نشسته بر لب بود و بار خزان  
بر میگرفت بر او کنی رکش و بفرستد بر او  
و نیز دیک داد و کوز است کفر بر او باید  
و دعا بر سرش که داد او است حکم نامه رسد  
و این خبر شنیدم از او سوال کردم که چگونه در آمد  
خدا حکم کردی گفت باینها رسیده بودم  
طالع تمام کردم در لاله و بر حرف در طالع  
بدی بسیار در طالع خزان در نمود که بر سر نشسته  
بگفتم و مادر او اسقفی داد و در خزان تحقیق  
که کوته اینهمه که بار از خزان فرستاده  
معهور شد که اینهمه را هم لغیب بر او  
طالع اینهمه کرد و خزان **طالع**

طالع

محمد داد و در بر از اسم داد و عظمی بود  
بلکه بگویند و در احوال نجوم مولود کرد  
و در معشیت گفت بود و است بانه و است  
داد ابو بکر معهود که در سرخ و لا حکم او  
در صواب است و در دیوانه تا بر وجه بود  
من ملک ایجاب امیر داد و خضر است غفر فرستاد  
سخت نرک و چشمت ز خوش آن هر که  
کرد و در آن نلد و بخت و در آن ب لهاد  
باز از عطا را آن بود کان مقدر عطا طالع  
از این قضیه نشسته بودم و از هر سخن خبر  
بر لفظ ع از افاضه رفت که بر کارم و الله  
بوده است او را هم که در چشم شد و الله را  
غضب بر من بود و الله و کف از فلان بود که

در میان هزار بار خندیدم که هرگز بوی با کوه  
جنگ نکردم در دهن امیر داد با جنگ  
جنگ کردم مرا از دشمنان که او  
دنیای است تا بدو با او و او را  
خمس و خمس نامه سلطان بخیر است خور  
فرود آمد در وی بیا و او را در دست  
محمد خارا امیر داد سلطان را در دست  
کرد و عظیم شرف روز نوم کنی رود آمد  
کشتی نشست و طایفه را هرگز رود داد  
در کشتی پیش خوله تا از آن خس و در آن  
داد و هر خندید امیر داد را از هر ششام  
دادی باری سلطان گفت حکم کن که این کار  
که این بار میگیرم خندیدم بود داد و در کشتی

سلطان بر کشید از لشکر کوه و عتبات  
و گفت اکنون در لاله از سلطان عتبات  
که حکم میکنم که این بار هرگز خندیدم بود  
که امیر داد را در این روز با هر خندیدم  
داد و دی گفت خاموس تو چه دادی امیر داد  
شد رسید که اگر استقامت کنی ششام  
نست که آن تو و لاله است آنکه صد در  
پدید آمد سلطان نشست بر کوه ماهی بخور کرد  
افتاده بود و خاندان بر کشید و هر خندیدم  
و گفت سلطان گفت داد و در خورانی  
گفت آری که هرگز خندیدم بود و در خورانی  
تا با با در جنگ کنم و این با و دی  
امیر داد بود و داد و در آن وقت بود



که اورا بجام الملک میرفتند و داد در آنجا  
 و داد در سیکرد که اورا بجام بکشید  
 و آن را امیر داد و آتش بود و پخته داد  
 با او در که خورش و آنرا دستان در دست او  
 در مانده بود و آنرا در دوا محو داد و  
 سنج نبود و این قصه آنکه آوردم تا با او را  
 معلوم باشد که در آنجا هم بخور خون و عسل  
 از اثر این است **کتاب حکیم** در  
 از طبقات مختلف بود و در وقت خواب  
 بزرگ نظام الملک قوس کرد و در هوا خیزد  
 با او شورت کرد و در آنرا و کله پرازد و کله  
 چون ملک بر کله و آتش برین ظاهر شد  
 گرفت و نیز آن سفره را در آنست کرد

کتاب

اخراج است و آنرا به دست پادشاه آورد و  
 و تحویل ملک به پادشاه و خواست  
 هم در آن عسل و لبن با زعفران و کافور  
 میزدند و آنرا بکوه کسبه و کوه طبرستان  
 خورده بود و آنرا به کوه کسبه و کوه طبرستان  
 تا به نخل نزدیک خورده و کوه کسبه و کوه طبرستان  
 می نشست و ماه خوابه بسیار رفیع او به پادشاه  
 و موصیقت بود و به پادشاه و پسران  
 و تحویل مفرقه که هر که کار بود بخوابه رسید  
 سخت آن پادشاه موصیقت و پادشاه  
 او به پادشاه خوش طبع و خوش دل بود  
 تا در نه خورشید این دلایع ماه آید  
 در رسید خوابه از موصیقت پادشاه

کرد و گفت صد سلام و درشت عیار بر سر  
خاک کرد و گفت که گفت نیمه ماه ربيع الله  
جان بصد سلام و در خواجه عظیم رکن  
گفت و گفت خود باز گشت و او قاف را  
سجلی کرد و او را در اتوقع نمود و دست  
و بندگان را از او کرد و در حضور دست  
و آنجا که دست رسید و چون در دایره  
بسیار است و کار را اعلیٰ است تا ماه  
آمد و بعد از دست استیلا شد  
چون طلوع مولود در صدر و کعبه او میدید  
درست بود و منجم هادق و منی صبر  
درست آمد **کتاب** در نه دست حمزه  
شهر بخاک و بر خاک و در سر امیر ابو

کتاب

حیره خواجه امام عمر خيام و خواجه طاهر  
زول کرده بود و بدان خدمت بسته  
در میان مجلس عزت از حقه حق عمر نمودم  
که گفت که در در موضع باشد که هر که  
بر مرز خان کلش آن کشته مراد این  
و دانستم که بخون سخن کراف که چون  
ملکین و حساسه بنا بود شدم و حلال بود  
تا آن نزد روى در نقاب خاک کشته بود  
و عالم شفا از دینم مانده او را بر من حق  
بود و آینه نگار است و در شمع و کبریا خود  
تا کور او را بنی نایب مراد کورستان حیره  
پروان آورده است و دست چپ گشتم در این  
دیوار باغ خاک او بود و در خان مرود



وزر داور دهر ازین رخ سرون کرده و خست  
برک مشکو در خاک در خیه بود که کورش  
کدر نهان شده بود در آن حاکمات  
که از و نه بر بلخ شسته بودم که بر بر  
عالم واقف از بر مع سکون او بر  
ایزد تبارک و تعالی را در حجت کفایت کرد **و**  
در نستان نه نشان و خست نه بهر  
کس خست نه بخواجه بزرگ صدرالدین محمد بن  
که خواجه امام عمر را بگویند حشمت  
و اندران چند روز برفت و باران باشد  
و خواجه امام سم در صحت خواجه بود در  
خود اندر خواجه کس نه و او را بخواند و  
بادی بکوبد برفت و در دران کرد و

نیکو کرد و خود برفت و با سلطان  
چون سلطان برفت یک یک برفت  
و با درخت و برفت و در درخت  
کرد سلطان خراست که باز که  
گفت که دل فارغ دارم بهین عت  
نود و در این چند روز هم نباشد سلطان  
و او باز شد و در آن چند روز هم نبود  
ندید احکام بخیر اگر چه صفت معرفت است  
نشد و با بر خیم هر حکم که که حواله بقضا کند  
بر بالشت و در جیب است که هر جا رود ندیم و  
خدیقه را که دارد باز ما را اگر شرح  
و فیاض و سنن آن قیام نام و قیام  
قرب کرده و عزیز تاز و او اختیار کند و

خط





صد خشت فرشته بود که چشمتان بگریه  
 افتادند و بنای سینه و کعبه بر آن چشمتان  
 را خروید اگر چه بگریه و غمزه تیران  
 تا خواص لام عمر خاتم چه که بطلان داشت  
 بدینگونه از دنیا خروید و خرد را بخورید و کعبه  
 بخارید و با او شراب هر خور و وقت هر که  
 مستی از دهر پس که چشمتان که تو کردی  
 میخان آن را بیدار بگویند که این هر کوی  
 پس آن ندیم چنان که بستی از دهر بستی  
 گفت و آسم که از حال بیرون است و آن  
 یا این اگر آن شکسته شد تو گفت یا هم و اگر آن  
 شکسته شود که با هم بر داند و دیگر روز بزم آید  
 این سخن گفت سلطان بفرموده تا که این سخن

اخراج کرده که گرسنه او را در حق مسلمانان  
 بود و نوم است پس میخان خود بخور و بر آن  
 اعتماد کرد و گفت که من این کار را بستم که از  
 نکردم و هر که شرح ما را بر ما را هم  
**حکایت** در سینه سبع در لعین و جیب  
 میان سلطان و عبید بن جراح و خداوند  
 علاء الدین مصاف افتاد و کعبه شکسته شد  
 سلطان مشرق گرفتار شد و خورده زاده  
 عادل شمس الملوک و الله بن محمد و این دو گرفتار شد  
 در دست امیر سپاه و بر پناه هزار دنیا  
 گرفت که کس از بخت یابان رود و بخت  
 این مال کند چون این ل فرزند خود را  
 زاده را که با بر و از جانب سلطان عالم بطلب

بود و بر حق حرکت کردن از هر اثری  
 کرده بود و فریب در این لایحه منجم  
 روز در غایت ملک و لی غنیه است  
 فرمود که آفران کشتن کی خولم بود و این  
 که خولم رسیده فراموش را بر این راه  
 بگویم و طبع بر کشیده و محو و بای آورد  
 سوم روز آن سوال را و بعد از شش روز  
 روز یازدهم و کفتم فردا از شش کس  
 زاده شد در آن لایحه بود که در کس  
 ششم کفتم که امروز و غده است کفتم  
 از زمانه شش کس که در شش کس است  
 از شش کفتم که تا شش کس است  
 زبانه آن کس و غده در این بود که

و این است داد که حد و غده نماند هزار  
 و کفتم و خبر از کس و غده نماند  
 خداوند زاده حرم اله و الهی و الهی  
 خداوند شمس الهی و الهی و الهی  
 حالی بمقتضای خویش رسیده که هر روز  
 شد و در زلات باد و در این بود که  
 بر حجت کفتم و در این بود که  
 حکم کرد و در این بود که و این بود که  
 کفتم آنجا از زبانه شش کس و در این بود که  
 بر زبانه کفتم و در این بود که  
 به شش کس و در این بود که  
 این دولت را در این بود که  
 زاده را کفتم و در این بود که



تعالیه چه در دست علم طبه در باب طب  
طب صغیر است که بر آن عزت صد در است  
و در مکتبها در دو چون نقد که باز آید  
و بسا راند آن را و بداند از مود و باکی رود  
و تا زکی و خوش رویت و که **فصل** طب  
که رقیق و صلیب و جد و حسن باشد نفس را  
در آراء صائبه غریب است و حال بود از معلوم  
و هر طبعی که در آن نشاند رقیق و صلیب  
و تا منقلب نداند صلیب نبود و تا مویید بر جبهه  
الهرسه که حسن نبود و بیم فت علی سره  
زیرا که دلید از نفس با پر گرفت و نفس را گرفت  
انفطاد و انقباض است و سکون و هیجان  
و در آنست آنچه در میان آنها خد است

که در هر کشفه در حرکت انقباض است بر لبه  
اما انقباض است غریب ابو علی ابن سينا  
در کتاب قانون میگوید که حرکت انقباض است  
در توان فیش بدو که در لبه زنده است که در آنکه  
نفس جریب است و هر یک از آن طبعی که در  
بسته نوع که طبعی آن یکی است و تا باشد  
و هر یک است و آب آن بهر لا نبرد و طبع  
و نقشه را نیز هم صفت الوان مختلف است و از  
هر لوله بر حال و لید که نفس نه کار خورد است  
این و لید بسته الهم و در آنست که  
و این معنی است که آنرا عبارت است که در آن  
و تا طبع منقلب نه نوع و حسن را نشاند  
فصل و فاصه فرق نموده که دو علی است

و چون علت نشد در علاج مصحح بود  
انجا مثل زخم تا معلوم کرد که چنانچه  
محض ضلالت و تصدیع ذر کلام و سر  
و حصه و بر قان و نوع هر یک لغو از آنکه کوه  
شود و از این هر یک با حسن شود و شایسته  
حرم و غم و غم و غم و غم و غم و غم  
بفصل ذات از آنکه کوه جدا شود که حرم  
جدا شود از دیگر تها بد آنکه در از این بد  
آن یک شبانه در است و در دیگر که  
و کاه و در دنا شد و تب مطهر جدا کرد  
از دیگر تها بد آنکه چون که در چند روز  
و غم جدا شود از دیگر تها بد آنکه کوه  
نیاید و تب مطهر جدا کرد از دیگر تها

بگوید که کم تر آید و در کمالش کوه بود و کوه  
آید و در کمالش در آید باشد و باز تب  
جدا شود از دیگر تها بد آنکه کوه در روز  
سوم که در این یک با حسن که کوه را  
انواع به هر یک چون مطهر داند و حادق باشد  
پس بداند که کم تر است و کوه است  
حسب یک است و منفرد روز و کوه  
و اگر از کوه حادق کوه فروماند کوه  
و از او بد و کوه که با کوه است **خوب**  
در سینه اش و کوه در باره کوه  
نیاید و در کوه ضعیف از کوه که کوه  
شدیم که کوه که از این کوه کوه  
بر این کوه که کوه و کوه که کوه

کوه



در آن باب فرزند آمد از جنود و شفا فرمود  
 برآمد نماز ششم بار ششم بان صورت بیمار  
 در که ز در این رنج بجهنم صبحه م سدا شدیم خود  
 کفتم بیمار در که شد باشد بنام بر شوم بد است  
 ردیر آوردیم او از شش نمودم که که شش بود  
 فاخته بخوادم و بر نظارت و میدم کفتم بیمار  
 در آن ب محکم و کلام بر م فرمود در **نسخه**  
**فرمانش** **ما بر شفا** **در حدیثین** و تحفه خود  
 که جوان بود منعم بس و ضرر شوم و منعم شوم  
 است بجهت از دم بجهت بر زده م  
 بود ثبات آورد و گفت بیمار را این است  
 یافت دستم که بکشت فاخته انقباض بود  
 شربت از در و خانه بر نه رفته بجهت او بود

در آن باب فرزند آمد از جنود و شفا فرمود

و بسیار جابه این شربت در دادم همه موافق  
 و شفا شد پس طبیب باره حقه بنمود  
 باشد داد او و نوا هر شربت را نیز معطیم  
 و علم طبیب باره در فضل و تقاط و مسکن حسن  
 اسحق مرشد محمد زکریانی را از و شرح  
 که این جمله است که یار دارد و مطا که هر که بخورد  
 بر است و منفق خولده باشد از کرب و غم  
 ذخیره ثابت مانده و در هر که یار یابد ای لایزال  
 یا کفایت احدی شرح با اعراض سید بهمد صحت  
 با شفا بر است و منفق خولده پس از کرب و غم  
 یکدیگر آرد چون سه عشره طیب و سبوی که  
 یا که ملا الصفا ع یا صمد ابوسهر که هر که  
 ابو علی سینا یا ذخیره خوارش و بدست آرد

وقت غمت هر خورده و اگر خورده هر مستغنی  
بقانون گفتار کند سید کونین <sup>میرزا</sup> قلعین  
میرزا **کثر العبد** **جوت** **الله** هر صیده  
در شکم کوره خور است اینهمه نون گفتار است  
تا بسا رزاد او شده و هر که اگر جمله اول از قانون  
معلوم شد از اصول علم طب و حکمت است  
پوشیده ۲۰ هزار کلمه که تقاطع و کسوف  
کردند و او بود پیش از این نوزند و بخت  
کننده و بخت شد م که که درین برابری  
اعتراض گفته است و از آن معترضان است  
و اصلاح قانون نام نهاده و گفته ام هر روز را  
و نصف اول معتبرم در بعضی و نصف دوم  
مکروه چهار روز از یک بود که حکما اطلاق

کنند در روانها که آید خستند با علم حکمت را کمال  
آورند نموشد با بجز این است حکم مطلق بود  
از طباطبائی پس بر تیره و انقضای نفس حکم بود  
و بعد کرد و بملکوت پس بود تا در آن  
بر ذات منقح و تحقیق ناکرشت و بجز از او در این  
هر از او باصل است و فلسفه که سخن آورده  
و بر قائم سبقت داد که نشاء الا انفسه است  
حکیم اشرق خجسته علی علی ابوی عین شد  
سینا هر که بین هر بزرگ اعتراض کند خود را  
از زمره اهل خود و بیرون آورده باشد  
و در ملک جنون تر غیب درده باشد و در جمیع  
اهل علت جدیده کرده پس اگر جمله اول از قانون  
دانش باشد و سن او با بر این رسیده



شاید و اگر این درجه آمد با هر که از این صف  
که است در آن محو نصف کعبه یا بر سر خود دارد  
حجتی تحفه الملوك مهر گرفته و گفته اند این سند  
الاصفا نه و باید در آن انواع تحفه ۲۰ آید  
ابو علی جعفر الله له و یا یاد کار سید محمد  
زیر آنکه بر خط هم نیست که در آخر موقوفه  
که در روز عید این کتاب الله می باشد  
که طبع است با هر که این شرط شده و شده  
باید که در او بود و زیر آنکه بنسب آن کار است  
جان و عمر خوشی است هر چه بخواهد و آن  
جان خود در آن هر خانه بماند **کتاب**  
نخستین از صفه آن که در دو طبع صادق و در  
در ترکیب است تا مومن غنیه مکرر در آن

و مومن که را در این تمام بود و نخستین از صفه  
بمعاجلت او بر خاست و مکرر است بر این  
و با فراخ معاجلت که هر چه بود است کار  
از دست شده و از مومن مجاهد می شود و مومن  
گفت که با نخستین خود بر شش که در آن  
و باید که بجای آوردی و از آنجا که در آن  
رضاده که ما داده ایم نخستین گفت که  
باقیت فردا باقی است امیر المومنین که خط  
آیا باشد که در آن است که است که در آن  
هر روز پنجاه نیت یا بر شش پس مهذب  
و با و داد آن روز مهذب خود در آن است  
و دیگر روز باستان و با آن از او سید محمد  
به خاطر بود که تو در روز کرد گفت که

اسهال از دماغ بود و تا از دماغ فرو نماند  
نکستی تر سسدم که اگر مسدود شد  
باسهال دفا کند آخر چون دل بر کرم  
امید بود و در نادان مع سسده دردم  
و ضد اثرش به شفا گشت که دوی شفا  
که در نادان مسدود متوقع بود و در  
مرک در کانی پس مسدود او قیر درم **طرح**  
سج ریسر بوی سینکایت میکند در کاتب  
مبداء و معاد در آخر فضل مکان و جود آورده  
رسیدم و شنودم که در ضریح طبع  
از آل سنان و قبول آورد و در آنجا برسد  
که در دم شد و نفس محوات کوفی روی  
بالمک در دم نشسته بود و با که ممکن نبود

افزیده از زنده است که نسی کدش مکر خور  
خوات کینه که خوان لار بود خوان لار  
خوانش فرو کوشد و تو شد و بر نهد  
خوات که راست شود و نوبت نوبت  
د و تو بماند لبیب بحر غلط در مضطرب  
امه ملک روی لطیف کرد و گفت است  
کن بر وجهه باشد اینجا طبع  
و هر نو که می است لبیب را در  
بند پر نفایه آورد و گفت بیفتد از سر او  
ناگاه سر را آورد و هر که در پس بود  
از در کشند و راست است و کف فرموده  
حکایت بود گفت که در آنجا است بحر غلط  
او حادث شد کفتم تا نویسنده کند



تا شرم دارد و کتر کس خجسته اورا آن  
 آید که کج بود و کس بر نه باشد غیر کس  
 دست از آن بر آید کس تا سوار او  
 شرم داشت و حرارت در او طل او  
 چنانکه آن روح را کله کس است بهر کس  
 و سلم بار کس اگر چه طبع هر کس را  
 محبت عاجزه بر کس عاجز شد و کس  
 چنانکه پس بمعرفه طبعی و تصور موجودات  
 طبعی ازین است **کتاب** هم از آن  
 امیر تصور بن نوح بن تصور عارضه است  
 که در کس و درجی بماند اطباء کس  
 او عاجز اند امیر تصور کس فرستاده که نازد  
 بخود بکس محبت حمود که با چاه با کس

پس

کتاب

چون چون بدید کس هم در کس نشستم  
 و **تلقا بیدیم** **کتاب** **تلقا** **کتاب** **تلقا** **کتاب**  
 بدست خود هلاکت طند از او و نیز هلاکت  
 و در باشد نشاء خود و نیز هلاکت کس  
 امیر بخار باشد و باز له و تصور کس  
 بود و تصور کس رسید بهت خاص تمام آورد  
 مزوج باشد پس تصور کس او  
 و کس که در کس کس و در کس تصور کس  
 پس از کس کس امیر رسید کس  
 پس از کس کس است و کس کس  
 انچه در کس کس اگر کس کس کس  
 و در کس کس و کس کس کس کس  
 با کس کس کس کس کس کس کس

بسیار و با شمس بسند و در کشت  
چون از آب که را نیند بر خلیج با شمس  
کشید نه خوش طبع بر لبست و روی  
بخار اینها که اهل کعبه را روی که با رسیدم  
که از آب که در آنم و نیکم با شمس  
کنر خود که در و در اسکندریه که شمس  
که در راه چندین هزار کس از حواری که نه غرق  
نشوند و نه غرق که در راه که شمس  
شد مرگ و ابر قیامت هر که شمس که ابر  
بود که در راه که شمس که شمس که شمس  
شد چون بر آب شد و در کشت که شمس  
شد مرگ و ابر قیامت که شمس که شمس  
چون بخار از سید و امیر را بدید که شمس

و همچو بدید که در کشت که شمس  
روزی که شمس را بدید که شمس  
خواهم که در راه که شمس که شمس  
است که شمس که در راه که شمس  
چون که شمس که در راه که شمس  
امیر را که با شمس که در راه که شمس  
اب و شمس که در راه که شمس  
که با شمس که در راه که شمس  
از خدمت که شمس که در راه که شمس  
که با شمس که در راه که شمس  
شمس که در راه که شمس  
که از خدمت که شمس که در راه که شمس  
و چون که شمس که در راه که شمس



دبر را بپاستا و غفر بنفشه که نه می ماند  
بسته و کشتن نهند و در خون من بسته  
اگر کافا فاش جانت بزم پس نه مجاز را زارم  
امیر بفاست خشمش و از جانی خود در لقمه یک  
از خشم و دیگر از غم کار تمام رخسار مهر کزنا  
چون امیر را با پاره برکت و از حجام برودن  
خود با غلام هر روز بر آب بسته نشسته و در آب  
نهند و نماز دیگر را از آب بکشد و نماز  
هیچ جا نیست و چون برود فرود آمد که از امیر  
که زن کا زاده و در محبت بن و نفاد از مراد  
و برقرار با خادم علاج آقا کرد و دیگر ممکن بود  
بجای آورد و در دست غریز ضعیف تمام بود و بعد  
طبع در از دیگر کشید از آن دست بدام

نفس را بکوباید و بر دست بدام و ملد  
چنانکه اخلاط نفخ یافت نشد و از خشم آورد  
تا حد درت غر زلفه صدر شد و وقت  
گرفت آن اخلاط نفخ بر رفته را کشید که از آن  
دگر صدمه نت من من آب جسته بود الا  
از آن چون امیر رخسار و مهر کزنا برود  
امیر شد حال غریز و بهر که چون بهر که زار  
از حجام کشته و دیگر را از اول داد و در  
بجاست کشته که از کزنا به برودن له و بر  
کرد و غم و غم شایسته است و در در وقت  
امیر داشت و غم و غم بهر که است پس ای  
خویش از کزنا به برودن له و خرد در هر اقامت  
و خشم و خستنی و بهر که خسته نشد

و طیب را بر چه سید یافتند در روز عظم  
زکر مادر رسید بر آن است و آب خنجر  
نام عرقه که دامیه بر خورده و عجم کرده و او را  
مسعد فرمود و نه لطف و آب و خنجر و  
و دستار و عظم و کنیز که او را فرستاد و فرمود  
تا بر هر سال ده هزار تاج و دست خوار  
عکس بنام و در درگاه و این لطف نامه  
بدست هنرگر و فرستاد و خنجر که تقدیم فرمود  
و دامیه صحت کفایت و عمر زکات مقصود  
بخانه رسید **طایب** مامون خوار  
و وزیر داشت فاضل نام که در آن  
محمود در حکیم و فاضل است بود در آن  
چندین حکیم خنجر بر آن درگاه جمع بودند چون

ابو علی بن داود سید و آنکه حسن را در آن  
و ابو نصر عراقی که ابو نصر عراقی برادر زاده  
خوارزمش بود و در علم ریاضه و انواع آن  
بطریق حسن حکیم بود ابو علی قدوس سید خنجر  
ارسطو و ارسطو طایب بود در علم حکیم  
همه علوم را و آنکه حسن را در علم طایف  
و جینوس بود و این لطف نامه است از زری  
به نیاز بودند و آنکه که هر درگاه و دست  
روزگار و خنجر عادت او است سید و  
روان داشت این شش بر آن منقش کردند  
پس از آنکه بیل الدوله سلطه نمود  
رسید با نامه خنجر نامه که تقدیم  
خوارزمش و چند کس از راه نقد و اس



که عدم النظرة چون خدن و خدن مانده اند  
 در مجلس فرست تا آن شرف بزم صاحب  
 و ما معلوم و گفت است این خطایم و این  
 از خوار است و در این رسول خواسته است  
 بود که یک از آن ضد عصر بود و آنچه بود در  
 زمانه و کار سلطان عین الدوله در اوج قدرت  
 و مملکت رفته عظیم داشت و ملک و ملک را  
 اورا امرای است و خدمت میکردند و در روز  
 باند که محضه خوار است حسن مکانها را  
 بداشت و این است که گفت فرستاد  
 اورا بامر این کار آنچه بود و ما سلطان را  
 گفت سلطان قوی است و که ندارد و قوت  
 از خزان و هند و کسان خطی کرده است و در

طمع بسته من توانم که شال و در اقبال تمام  
 و فرمان اورا منتقد کردم و شادمانی میکردند  
 که خدمت بود از ترک توانیم کرد و آنچه بود  
 نزدیم اما ابوضر و ابورکان و ابوجس  
 که اخبار صلوات و بهیات سلطان ضربه  
 پس خوار است و گفت که شما را پیش خاتم  
 و شما سر خوش کرد پس اسباب او را  
 بساخت و در وقت کرد و در این احوال  
 نمودند راه پادشاهان روی پادشاهان را  
 دیگر در حسن علی میگردید و بار داد و  
 سوت گفت که نامه خودم در حضور  
 نامه فرمان شاه و قوت یافت ابوی و  
 رعد و لکن ابوضر و ابورکان و ابوجس

میکنم خوش خست نشسته و باندک دور کار  
برگشتن باخت با خواججه یقین بر سر نه  
سلطان یقین الدوله نه و مجلس او بر سر نه  
مقصود ابو علی بود و ابو نصر گفتش نفرموده  
او گفتند نقش کرد و دیگر گفتش را نه  
صورت نقش کرد بر مال آن باطریق  
و آن را با بار یک پیر در حواله کرد  
بدین صورت او را ابو علی گویند که فرستاده  
من فرستاده لا حول ابو علی و او سه روز در راه بود  
چنان گفته که تا بامداد او را نه فرستاده  
بامداد آن بر جاها فرستاده و او را نه  
نفرم کرد و گفت و بگویند باطریق بودن  
گفت که گفتیم و شدت بنیم او را نه

رضیا لقضاء الله مع خیر و انهم که از این  
جان بگرفت نبرم که نبرم از این  
مرسد و او قاطع است مرا آمد زنده  
پس هر دو بر سر کعبه ابو علی حکایت کردند  
چهارم نمود در خفاست و جهان ناریک شد  
ایشان راه کم گفته بود راهها را محو کردند  
با دیوار مید و دیوار مید را از آن کم کرده بودند  
نماند و از گمائی میانان خود را هم او بهیچ  
بقا اشعار کرد و دیوار یکت ابو علی  
شدت شوق با هم در رسید و از آن  
بطورس آمد و گفت بود از آن خفا را  
که ابو علی را میطلبیدند مسکین بود و او را  
روزی چند بود و از آنجا روی بکرکان نهاد





لغت ازین کورسها برده بردار  
بهرایه چون بخت هانی حرکت می دوت  
که در بوع لغت که اکنون کمر بسته که نامهای  
اهل برای داند و برده پس ماورده که را  
بر دادن گرفت تا آمد بنام هر بخت هانی  
حرکت می دوت شد آنکه ابوجه لغت نام شد  
تمام پس رو به بخت هانی قوس کرد و لغت این  
در فلان محله بغداد کوی در فلان برای رفتن  
و خرم عائن است و در روی این روی  
و بخت این دیدار پس را کوشش نهاده  
و مکتوبه از شهرم دور در روز جمعه که  
است غلطی کرده چنان بود که ابوجه لغت بود  
این را را پس قوس رفع کرده و ادراک

لغت که اورا پس من آورید بوع را  
بروند قوس صورت بوع لغت  
که بین الدوله پیش او فرزند بود و بوع را  
لغت این است ابوجه لغت نعم با ملک معظم  
تا بر سر ارجح بر زلفه و خد کام اورا  
کرد و در کنار گرفت که بر سر سید و با او  
نشست لغت که ارجح در خند عالم  
کیفیت این معالجه باز کور بوع لغت  
نقشه بدو مکتوب شد و مکتوبش کرد  
سر بار بر آید رسیده است اگر روزی  
کرد مرا اعلام کند در دست بخت  
نهاده نام مکتوب بخت بخت  
مستوفی رسیده اورا عشق اورا بخت



بدل شد دایم که در آن محله است پس کوی  
رسیدم چون بگشتم بدان کوی رسیدم  
حرکت باز حادث شد دایم که در آن  
کوی است چون در کوی از نام سری سرور  
این بدو کفتم مگر نماند شد اقرار کرد  
قانون عظیم که کوی باید از حد فراق  
عالم عاشق و معشوق هر دو خواهد زادگان  
زادگان مکنند این را که تا عقد این یکم  
افتاد که در آن عقد شد آن زن را زاده  
از آن زنجیر بود که نزد یکدیگر بود و حرکت  
قانون بودی را از حد نکرده است در آن  
زنی شد نواد است شش و عوار و  
افق در آن خود مرده است در توانی **ط**

صاحب کاما الصفا طبع شد در روز  
بیار کس نبود از دور آن شهر حال بود که چهار  
و با قصد فریاد هر بد است و بر پشت هر  
و هر سخنی شاه او را در سر کفر و سقا کرده  
ستانه روز هفتی از سر یکبار او را در  
بود هفت است روز بر آمده خند بار نکرده  
که خود را بکشد آخر روزی این طبع بر سر  
او بکشد برادر حال پس او را  
کرد و او را که از تعلیل سوگند داد و احوال  
بکشد طبع شد او را پس او را پس او را  
طبع آرد به بدیش و شکوفه و سقا  
کفش و پای کرده که هر پای یک میزدیم بودی  
پس نقشه و بخواب بگوید و فرمود او را

صبح آلوده چنان گرفته خیمه صبح را بسند غلام  
 خویش را فرمود تا دستار از سر او برد  
 و بگردش کرد پس غلام که راهش را گم کرده  
 او را پیون کند و با به پشت کردن آورد  
 فرزند آن حال که میگردید تا طلب خود را  
 به دست او رساند گفت پس غلام را گفت دستار  
 بافت بگرد و راست بنشین و او را گردان  
 بگردان غلام چنان کرد و خون را بر او  
 او را اکنون را که رسید تا خون بر سرش کند  
 تر از دم دارم و در میان این رعاف بخواب  
 و درم سکنجید بخور و اگر در شب او را بیدار  
 و یک شبانه روز در خواب بماند در سر  
 و دیگر معاودت کند و عضد الله و الله و الله

این معالجت برسد گفت ایستاده  
 بود که خون در دماغ او فرسوده بود و بار  
 فقر آهن بود که یک دی میخیزد آن خنجر کشیدم  
 صواب که **حکایت** مانیجی علی است  
 که اطمینان معالجت آن درمانند اگر چه  
 سودا می همه فرم است بسکه با خود میخیزد  
 که در ذایل بود اگر چه بس که میخیزد  
 بقراط که در طب کتبش میخیزد آن خنجر  
 بر سر او از آنکه حکا و فصد و اطباء و فلاحه  
 ازین بدان علت تنگ شده اند اما حکایت  
 که در استادن از جعفر بن محمد است  
 المعرف بصرح از شیخ الامام محمد بن علی  
 از امیر فخر الله و الله با کالیجا را بنوی که یک از آن



آن بویه را با خلیفه پدید آمد و او را در این حال  
صدر است نمود که کاوی شده است همه روز  
مانک کاوی کرد و این و آن را بر او آورد که  
بکش که از گوشت مرغ پخته بخورد تا کاوی  
کشد که سرخ شود و او را بجا از حق است او  
عاجز گشته و خواجه ابو علی وزیر بود و شش  
علا و الله محمد بن و شکر باد و اختیار تمام داشت  
و جمیع ملک است او نهاده بود و کاوی شکر ای  
و نه پسر او که است و حق بگویند که در این  
وزیر او بود هیچ اکتفا چون بود وزیر است  
در این ل که خواجه وزیر بود هر روز در این  
بر خاسته و از آن است که در کاوی تصنیف  
کردی چون صبح صادق پدید شد رسا کرد آن

بار دادی چون کبیر بن هاشم و ابو منصور  
و عبد الواحد جانی و سلمان و غیره و با  
بودم تا وقت که بخت بخوانم و در این  
کردید سر و تاسرون لحن با هزار هزار  
و مع رفیق و کتاب حواصی بر او کرد  
از سر خواجه بنی و این جماعت در دست  
بر عهد و خنج بر روان رسیدی سوار هزار  
بود در این زمان تا از پیشین غنای روز  
نحوان باز گشت جماعت با او نان خوردند  
و بقیه لاله مشغول شد و خنج بر خاسته از گردن  
ساز شده و تا نازد یکدیگر و یک و نصف  
و حواصی بود در میان آن در مهلت ملک  
ماند نبودی و مقصود از این حکایت است

درخت بهیچ نبرد و چهره طهارت از من بخت آن جان  
عاجز و ناتوان شمشیر را از غایت کجاست و چو  
بگوید تا در این بخت کند عذر الله و لکن چو  
نیز قبول کرد پس گفت و در ارت است و در  
مرگه تا در این بخت چون شمشیر کرد و در  
برشت بهمان با کوه که در دریا سار لکه کاری  
بدست گرفته بای دو درخت گفت این  
کجا است تا در این بخت که در این بخت  
خواجده گفت در میان این درخت و در  
مکمل نشدند او در در میان کسب ای  
آه و بهیچ در این بخت و در این بخت  
بجستند بوی ماند و کار در کار و ماند و در  
و در بر بهیچ او دهند چنانکه عذر قصاص است

پس گفت این عظیم لا غرض است که در این بخت  
عطف و عید تا پاره فریب شود و در بخت و در  
آمد و گفت دست تا در این بخت و در  
ترداد و برید بگوید چو تا فریب کرد و در  
و او بخورد و بخورد و در لکه و پس از آن  
و این به همه بد و در این بخت و در عظیم  
فریب کند بسته و بخورد و بدان بخت که فریب  
و در این بخت و این دست به بخت کرد  
چنانکه خواجده میفرمود و یک ماه صلاح باز آمد  
همه این خورد و نشست که این بخت و در  
کرد آلا بقیع کامل و علم تمام و در بخت  
**حکایت** در عهد ملک و بعضی از خیره و خیره  
بود بهیچ و نام آن ادب است و در بخت



بزرگ و کلام بسیار می شناسد و او را در  
 بود و او را از این سخن گفت که در بهار است  
 که در هر بهار از او گفتند که من می دانم قصه  
 گویند که هر سال یکبار و کاه کاه و در است  
 که گفتند هر کوه و چه کم کم بر دهن هر کشته جو  
 اسمعده در ابرو بقای را گفت اگر در آن  
 پس از آنکه او را بگویند که من نمی دانم  
 گفت بسیار از من و ما هر سخن شنیدیم از آن  
 خرافات که گفته تصاب هر دنیا جاست  
 علت و بهار را بقای تغیرت نه خلق  
 جامه و پیراه که جو این بود و او را فرزند آن  
 بود و بقای را آن سخن خواججه سمعده که بود  
 و او را خبر کرد و خواججه سمعده گفت که در مرد

و عصاره گرفت و بدان سر اش و ما در  
 از روی مرده بر گرفت و علاج کرد  
 که در سوم روز مرده را بخت اگر چه مغلوب  
 شد سالها پس از آن برست و مرده  
 عجب شد و آن بزرگ از این مرده  
 که او را نسکه خواهد بود **قصه** سمعده  
 عبد الله بن عباس را که مرده سره با آن خواججه  
 کردی و با را قصد او نمود و کتب از دست  
 و آن نصیبی بود و نیز که اهل هر روز عقده  
 بودند که او مرده زنده کند و او را آن خواججه  
 ریان داشت که هر سال بر سر در میان  
 خواند پدید آمد و آنجا هر چند علاج بود و آن  
 نایم کشد قاروه شیخ بدو فرستاد و از



علاج خوشبختی نام دیگر را چون بدید  
 آب فلان آب و خوشبختی را بدید  
 در آن عاجز شوند بگوئی نایک است  
 بسته نایک است بگو عکس بگویند و او را  
 تا باز بدید و بگویند علم بایر است  
 بناید بخت پس ازین در خبر بگویند  
 بخورد و افواقی بخت و پادشاه بود  
 کارش بهر شهر آسکندریه را بگوید  
 در گرفت و متواری و هیچ نیارمید  
 خبر گرفته ام فرستاد که گفت او بخت  
 خوش شد پس بختش را احوال کردند  
 که این چه بخت بود که کرد و گفته است  
 در دیگر دو مخارج آن گفت است

کردم فرج به شد **کجاست** در شمع  
 و اربعین و اربعه که میان سلطان  
 ملک و خداوند علاء الدین  
 ملکها بد را و به مصاف بود و  
 زخمها را و قریب در هر شهر  
 بختی که منسوب بودم بغور و دشمنان  
 هم گفتند و شما نیز هم گفته در این  
 آزاد مردی افتادم چون بخوردم  
 بروی لایم ام این آزاد مرد که  
 اقامه بودم مکرم استانی گفت که  
 شاعر شده اند پیران را رخ خود  
 و در نجوم و طب و دیگر انواع ماهر است  
 بپس باز لایم خداوند خانه آخر کرد



چنانکه جمیع جان کنند و هر چه در دست خود دارند  
 و گفت از فلان یک دختر دارم و کس از دست  
 ندارم نعمت هست و این دختر را بفرستید به او  
 که در لام عذر ده یا نرود به سر خرازد و بفرستد  
 و او عظیم ضعیف است و در میان رت کرم  
 و خد کس علاج که در هیچ نرود و اگر نرسد  
 شکم بر مرگه و در دهم که دو اگر میباید  
 سیلان میفرستد و ضعیف به خمر که در هیچ  
 قوت ساقط شود و کفتم که این را که این است  
 پدید آید مرا خبر بیا که چون روزه را  
 مادر بار در آمد و بگوید دختر را پس فرستد  
 دختر را هم بنایت نیکو دهمت زده و از  
 نا امید نه و این را در هر چه گفت ای

پدر از پدر خد امر افرو رس که جوانم و جوان  
 نادیده خندان آب چشم من بخت و کفتم دل  
 فارغ دار این سهند است پس دست بر خور  
 نهادم و که قوی با فتم در یک در وی سیم  
 بود و بستنی بود و از امور عشرت عشرت بود  
 بود چون امتلا و قوت مزاج و کس و کس  
 و هوای طبع و عادت و اخلاص و عده و عادت  
 فضا در را بخوردم و فرمودم تا از هر دست  
 او با سلیق بخت بد و نانی را از پیش او و کرد  
 خونی فاسد بید رفت پس به یک و سیم درم  
 سینه هر از خون بر کفتم و بهار بهوش بهوش  
 تا آتش آوردند و در برابر او یک است هر کردند  
 و مرغ هم کرد آید نه تا خانه از بار کجا





و تن به دولت از اجمال این گزیده  
دارد و حفظ الهی و غایت این هر چه هست  
و قامت هر چه جویش با و دل خداوند  
و له الانعام فخر الله و له والدين بها السلام  
و المسلمين ملک الملوك اجمال بقا هر چه هست  
نه ند به بلکه با و دانه

احمد به مع تمامه  
دست

در دماغ او رفت و هوس لصب و بخت  
و شتر تر بخور پس او را منور ختم مقبل  
معالمت کردم بهار زلفه و آن ملک  
شد و عذر برقرار خویش باز زلفه و او را  
فرزند خواندم و ام و زمره چون فرزند  
دیگر است **نقص** مقصود از شتر این  
و تقریر این مقاله اظهار فضیلت و از کار  
خدمت نه بلکه درشت و بخت و احسان  
خداوند ملک عالم عادل حامی الدوله و الدین  
نصیه الاسلام و المسلمين فی الملوك و الملکین  
اصد العالَمین و الملکین و الملکین و الملکین  
مع این فقره و احسان ادم الله جلله و اعزله  
بمکان او منی ختم است از دستبارک



